

# خودسازی انقلابی

دکتر علی شریعتی



پایگاه آموزشی نگارستان

[www.negarstan.com](http://www.negarstan.com)

[ar\\_foroughi@yahoo.com](mailto:ar_foroughi@yahoo.com)

*Alireza Foroughi*

## خودسازی انقلابی

دکتر علی شریعتی

مقصود از خودسازی این نیست که یا همچون مرتاضان، رهبانان و عابدان مذهبی، مجرد از دیگران، مجرد از زمان و مجرد از همه رابطه‌هایی که میان خود و جامعه هم هست و هم باید باشد، خویش را بر اساس ارزشهای خیالی، ذهنی، موروثی، فرقه‌ای و قومی و یا ایده‌آلهای ویژه‌ای که در اخلاق روحانی و صوفیانه هست بار آوریم و یا همچون مارکسیستها خودسازی را تنها وسیله‌ای برای آمادگی شرکت‌مان در یک حرکت سیاسی زمان تلقی کنیم. بلکه، در عین حال، خودسازی عبارت است از: خویش را انقلابی بارآوردن، به عنوان یک اصل و یک اصالت و یک هدف، یعنی به جوهر وجودی خود تکامل بخشیدن که لازمه آن، شرکت در سرنوشت مردمی است که انسانیت و تکامل وجودی ما آنرا ایجاب می‌کند.

به خودسازی پرداختن لازمه‌اش اعتراف به این اصول است:

۱ - انسان در مسیر تاریخی و در تغییر نظام اجتماعی خویش نقش دارد، مقصودمان از آن، شخصیت‌پرستی، رهبرپرستی، بت‌پرستی و فردپرستی نیست - که اینها همه کفر، شرک و آفت است - بلکه اعتقاد به آگاهی و اراده انسان است و تلقی آن به عنوان یک علت در مسیر جبر علمی تاریخ و تحولات اجتماعی، که خود بی‌شک بر موازین علمی و برعلل و عوامل مادی استوار است همان رابطه‌ای که میان انسان و طبیعت هست.

۲ - انسان نمی‌تواند در یک انقلاب اجتماعی، صادقانه، مطمئن، و تا نهایت راه وفادار و راستین بماند، مگر اینکه، پیش از آن و هماهنگ با آن، خود را انقلابی ساخته باشد و بسازد. اساساً انسان انقلابی تنها انسانی نیست که در یک انقلاب اجتماعی شرکت می‌کند. - چه بسا که اپورتونیستها، ماجراجوها و خودخواه‌ها نیز در آن شرکت کنند، که می‌کنند و جرثومه انحراف همه نهضتها، و ناکامی همه انقلابها شرکت اینان است - بلکه یک انقلابی پیش از هر چیز یک جوهر دگرگونه خودساخته‌ای است، انسانی است که خویشتن خودساخته ایدئولوژیک را جانشین خویشتن موروثی سنتی و غریزی کرده است.

۳ - انسان - به معنی فرد و هم به معنی گروه - همیشه و مطلقاً زاییده و پرورده محیط نیست. مقصودم از محیط، هم محیط طبیعی است - چنانکه ناتورالیستها بدان تکیه می‌کنند و هم محیط جغرافیایی و اقلیمی است - چنانکه ژئوگرافیست‌ها از آن سخن می‌گویند و هم محیط تاریخی است - چنانکه هیستوریستها بدان معتقدند - و هم محیط اجتماعی است - چنانکه سوسیولوژیستها بدان اتکا دارند - و هم محیط طبقاتی است - چنانکه مارکسیستها می‌گویند. و نیز مخلوق جبری خصوصیات ارثی و ژنتیکی نیست - چنانکه بیولوژیستها و فاشیستها و راسیستها معتقدند. - در عین حال نمی‌خواهیم همه این عوامل اجتماعی و مادی و طبقاتی را نفی کنیم، بلکه با اثبات این همه، معتقدیم که انسان می‌تواند ساخته خویش باشد، یعنی در ساختمان خود سهمی دارد.

این اعتقاد نیز نباید ما را به یک نوع ایده‌آلیسم، به خصوص به یک رمانتیسم فلسفی عرفانی و احساسی مبتلا کند، که بیشتر اتوپیا سازان از آن سخن می‌گویند و از انسان یک جوهر مجرد از محیط طبیعت و محیط اجتماع و جبر تاریخ تصور دارند، بلکه انسان زاینده طبیعت و پرورده تاریخ، جامعه و طبقه خویش است، و نیز متأثر از شرایط زیستی، بیولوژیک و حتی ژنتیک. اما مسیر تکامل وجودی انسان به سوی آزادی او از این عوامل جبری علمی مادی پیش می‌رود و به میزانی که اراده و خودآگاهی در او رشد می‌کند، از صورت یک معلول، به صورت یک علت، تغییر مکان می‌یابد. بنابر این، وقتی می‌گوییم انسان، مقصودمان پیدایش آن علتی است که در مسیر طبیعت و تاریخ نقش یک عامل، خالق، صانع، مدبر و استخدام‌کننده خودآگاه را بازی می‌کند، و چنین انسانی به میزانی که اراده‌اش را با خودآگاهی و دانش مادی و طبیعی بسیج می‌کند، می‌تواند خود را بر مسیر مادی و علمی تاریخ مسلط سازد.

همچنانکه درباره طبیعت می‌بینیم انسان با کار علمی خویش (مقصودمان کار همراه علم و یا تجربه است) طبیعت را تغییر می‌دهد و همچنانکه با یک ایدئولوژی اجتماعی، نظام اجتماعی خویش را به آنچنان نظامی که می‌خواهد تبدیل می‌کند، می‌تواند با کار بر روی خویش نیز، از خود انسانی بسازد که می‌خواهد. از اینجا است که خودسازی، همچون جامعه‌سازی و همچون طبیعت‌سازی، یک واقعیت علمی، عینی و در عین حال، یک رسالت انسانی است.

تلقی‌ای که قرآن از انسان دارد، با این برداشت هماهنگ است، قرآن انسان را نه یک ایده مجرد و مطلق و خارج از نظام مادی و علل و عوامل عینی و علمی تلقی می‌کند و نه صرفاً یک پدیده ناخودآگاهی که در تسلسل جبری تاریخ یا طبیعت یا وراثت پدید می‌آید: **لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم، ثم رددناه اسفل سافلين**

انسان را در استعداد و در امکانات تکامل در عالیترین اندازه‌گیری علمی خلق کردیم، سپس او را به پست‌ترین درجات پست بازگرداندیم

یعنی انسان بالقوه یک پدیده مافوق است، اما بالفعل یک پدیده مادی، خاکی، بیولوژیک. سرشت نخستین انسان در قرآن نه تنها یک سرشت مادی است (خلقه من تراب، من طین) بلکه یک مادیت پست است، یعنی هم از نظر واقعیت خاک است، و هم از نظر ارزش پست، (صلصال کالفخار، حماء مسنون). اما بالقوه او می‌تواند تا سرحد یک علت مستقل از قوانین مادی و تا مرحله استخدام‌کننده جبر طبیعت، وراثت، تاریخ، جامعه و تدبیرکننده جهان مادی، یعنی خدایی کردن بر هستی نیز، بالا رود و این مسیر علمی را از خاک تا خدا طی کند، و این تکامل، تکاملی است در عین حال مادی، علمی و جبری و در همان حال رو به سوی نیل به آزاد شدن وجودی دارد که در آن جوهر خدایی انسان تحقق پیدا کرده است. و در این مسیر است که، مسیر طبیعی توده‌های انسانی به سوی کمال و تکامل تعیین می‌شود، و در این مسیر است که رسالت انسان و رسالت همه آگاهان در رهبری خلق مشخص می‌گردد و در این مسیر است که خودسازی جهت خویش را و هم فلسفه خویش را پیدا می‌کند.

خودسازی در بینش اسلام یک ریاضت منفی نیست، بلکه یک پرورش مثبت است. در این‌باره قرآن یک سوره مستقل دارد، در این سوره هر انسانی - که در بینش قرآن مساوی است با همه انسانها - به صورت یک بذر تلقی شده است و رسالت آدمی در برابر آن، طبیعی است که رسالت یک دهقان است. دهقان اگر آگاه و درست عمل کند، بذر را از جنین خاک و گل

نجات می‌دهد، می‌شکوفاند، همه عوامل مادی و علمی را برای پرورش هرچه بهتر این نهال فراهم می‌سازد تا به برگ و بار بنشینند، تا گل دهد و میوه. و بدین گونه است که دهقان از بذر خویش ثمره برمی‌گیرد، درست برخلاف دهقانی که با غفلت، جهل، سهل‌انگاری، یا خیانت، سرگرمی و سربندی به بازیچه‌های پست و انحرافی، سرنوشت بذر خویش را از یاد می‌برد، و در نتیجه بذر در زیر پوشش خاک مدفون می‌شود، مخفی می‌ماند و گمنام می‌پوسد و آنگاه دهقان با دستهای خالی ناکام می‌ماند.

در این پرورش، شگفتا که قرآن نه به مسائل ذهنی، نه به مسائل متافیزیکی، نه به خیالات اتوپیا سازی، به هیچکدام تکیه نمی‌کند بلکه به تمامی پدیده‌ها و نمودهای این طبیعت تکیه دارد:

والشمس و ضحیها- سوگند به خورشید و انوارش، والقمر اذا تلیها- سوگند به ماه آنگاه که از پی آن برآید، والنهار ... واللیل ... والسماء ... والارض ... و نفس و ما سویها- و سوگند به خویشتن آدمی و آنچه آنرا استوار ساخته است.

اینها مقدساتی است که باید در خودسازی و در نمو و رشد این بذری که در درون طبیعت ما و در درون خاک وجودی ما و در درون جبر وراثت و تاریخ و نظام اجتماعی ما مدفون است استخدام گردد، و آنگاه تو مسئولی، تو دهقان بذر خویشتنی:

قد افلح من زکیها- کامیاب می‌شود کشاورزی که این بذر را رشد و نمو و پرورش بخشد، و قد خاب من دسیها- ناکام خواهد ماند آنکه این بذر را در زیر خاک پنهان سازد.

چنین تلقی‌ای از انسان است که می‌تواند به روشنفکر، به انسان آگاه در هر دوره و در هر نظامی، و در هر طبقه‌ای، خطاب کند که می‌توانی از جبر طبقاتی، تاریخی و اجتماعی‌ات رها شوی. چنین برداشتی از انسان است که می‌تواند روشنفکران وابسته به بورژوازی و اشرافیت و حتی وابسته به پست‌ترین و منحط‌ترین اقشار طبقه بالا را وادارد که جامعه طبقاتی خویش را از بن رها کنند و علیرغم طبقه خویش بشورند و خود را در مسیر سرنوشت طبقه دشمن خویش، یعنی دشمن طبقاتی خویش- که رنجبران و ستمدیدگان باشند- قرار دهند و توجیه کنند. و نیز تنها با چنین برداشتی است که نمی‌توان هنگامی که نظام ضدانسانی بر جامعه حاکم است، اشرافیت قدیم و یا سرمایه‌داری جدید بر فرهنگ و روح اجتماع و اخلاق جامعه غالب است، پستی همه انسانها را و تسلیم همه را به وضع موجود توجیه نمود.

اما خودسازی باید هدف داشته باشد. آنچه خودسازی را معنی می‌دهد یک ایدئولوژی است و یک ایده‌آل. خود را ساختن مفهوم ضمنی‌اش این است که برای کاری و برای نیل به خصوصیات و هدفی. بنابر این پیش از آنکه به روش بپردازیم باید هدفها را تعیین کنیم. اگر کسی تمام ایده‌آلش شرکت در یک حرکت اجتماعی- سیاسی- اقتصادی عصر خویش است، بی‌شک خودسازی را در محدوده ویژه این ایده‌آل تعیین می‌کند و اگر هدفش رشد ارزشهای وجودی و درونی است، نیز همچنین و یا اگر پرورش بینش فکری و علمی و فلسفی است همچنین. باید پیش از پرداختن به شیوه خودسازی، ایدئولوژی را مشخص کرد، برای ما مسئله خودسازی پس از تعیین ایدئولوژی مطرح می‌شود، ایدئولوژی ما چیست؟ نخستین گام در راه خودسازی تقویت این هراس و وسواس دائمی در خویش است که به از خود بیگانگی دچار نشویم. بزرگترین آفت از خودبیگانگی یک روشنفکر تقلید است، تقلید یعنی زندانی بودن در چارچوب‌هایی که بی‌حضور تو تعیین

کرده‌اند، این چارچوبها می‌توانند سنتی باشند، یعنی پیش از تو بر تو تحمیل شده باشند. آنانکه این سنتها را ساخته‌اند سازنده بوده‌اند، اما تو که می‌پذیری از خودبیگانه‌ای.

در حالیکه احساس کاذبی به تو دست می‌دهد که از سنتهای کهنه موروثی رها شده‌ای، ممکن است این رهایی را خود کسب نکرده باشی، بلکه جاذبه تقلید از عوامل غالب بر زمان، از روحهای فائق و از قدرتهای مسلط - که حاکمیت خویش را بر عصر تثبیت کرده‌اند - ترا از زندان سنت به زندان خویش منتقل کرده باشند و تو این تغییر زندان را رهایی احساس می‌کنی. در حالیکه از نوعی بیگانگی به نوع جدیدی از بیگانگی، نقل مکان کرده‌ای. نخستین گام، کشف خویشتن و ایمان به ظرفیتهای انسانی خویشتن است. این البته به معنای یک خودپسندی جاهلانه نیست، بلکه بازگشت خودآگاهانه به ارزشهای انسانی‌ای است که در ما هست و از ما گرفته‌اند. بی‌شک انسان فردا، انسانی که رو به فردا می‌اندیشد، انسانی خواهد بود که لیاقت آزاد شدن از همه زندانهای گذشته و حال را، یعنی آنچه را که از طریق وراثت یافته‌ایم و آنچه را که از طریق استعماری بر ما دیکته می‌شود، کسب کرده است، و ظرفیت مغزی و روحی کشف تازه‌ای را، برخلاف آنچه قدما و علما می‌گویند، به دست آورده است.

ایدئولوژی روبه‌فردا نتیجه تجربه‌های بسیاری است که انسانیت به بهای گزافی کسب کرده است: بن‌بستها و بن‌بستها. بنابر این بازگشت از همه راههایی است که به نجات آدمی منجر نشده است و یا کشف عوامل ناکامی‌ای که ایده‌آلهای بزرگ را به شکست منجر کرده است. ایدئولوژی روبه‌فردا نباید از رسوبهای ذهنی و تلقینی ما سربرآورد، و نه از دریافتهایی که می‌دانیم و گاه نمی‌دانیم از کجا به ما می‌رسد: رسانه‌های گروهی چه رسمی و چه پنهانی!

برای انتخاب ایده‌آلهای خویش باید بر پایگاههای استواری تکیه داشت و چه پایگاهی استوارتر از حرکت زمان - تاریخ - یعنی مسیر تکامل نوعی انسان. مسیر تکامل نوعی انسان کدام است؟

اگر بخواهیم تنها سه کلمه را از میان این شنزار بشمار کلمات بشری انتخاب کنیم، سه کلمه‌ای است که تاریخ آنرا انتخاب کرده است، یعنی حرکت تاریخ، به سوی هرچه بیشتر متبلور شدن این سه معنی و بعد پیش می‌رود.

اول - احساس عرفانی: یعنی آنچه کشش وجودی جوهر انسان را به سوی ارزشهای متعالی جهت می‌بخشد و نیز به آدمی انرژی می‌دهد که تهیه‌اش از هیچ ماده کالری‌زایی ساخته نیست. آنچه عشق و پرستش در تاریخ آدمی خلق کرده است، غنی‌ترین گنجینه فرهنگ، ارزش و زیبایی تاریخ است. آنچه از انسانهای حقیر طوفانهای بزرگ و آنچه از این عالم صغیر، عالم کبیری آفریده است که طبیعت در برابر عظمتشان سنگ تپیا خورده حقیری بیش نیست. انسانهای بزرگ و روحهای عظیمی که امروز تمدن صنعتی و بورژوازی حاکم، اکونومیسم و تکنولوژی خشن دیگر از ساختنشان عاجز است.

دوم - تکامل آدمی: وقتی می‌گویم آدمی، مقصودم تنها ناپرووردگان هر جامعه و نظامی نیست - اینان جوشهای صورت جامعه بشری‌اند! - بلکه مقصودم توده‌های بیشماري هستند که در طول تاریخ زمینه اصلی بشریت را تشکیل می‌داده‌اند و می‌دهند، اینان که همیشه تولیدکنندگان بوده‌اند و در عین حال محرومان، اینان که همواره غذا می‌داده‌اند و همواره گرسنه بوده‌اند و توده‌های عظیم بشری در طول تکامل تاریخ به سوی کشف ارزشهای خود و در نتیجه کشف حقوق انسانی خویش و در نتیجه کشف آفتها و دشمنان طبقاتی و نوعی خود و بالاخره کشف راه خویش به سوی عدالت و نفی آفتها و

قدرتها و همه نظامهایی که آنان را به استضعاف دچار کرده است، راه سپرده‌اند. شخصیت گرفتن توده‌های بی‌شخصیت که به سوی تحقق عدالت بشری و برابری طبقاتی و چه بهتر نفی طبقات بشری در پیشرفت است، در مسیر جبری دومین بُعد از تاریخ قرار دارد.

سوم- انسان پدیده ساخته شده طبیعت بود و با کار خویش طبیعت را نفی کرد، تاریخ ساخت و ساخته تاریخ شد. با نفی تاریخ نیز نظام اجتماعی خویش را می‌سازد و بر آن تحمیل می‌کند و با نفی خویشتن‌گریزی خویش، انسان ایده‌آل را بر انسان رئال- آنچه را که باید باشد بر آنچه که هست- تحمیل می‌کند. بنابر این بعد سوم تاریخ به سوی آزادی انسان در حرکت است. اما چه زندانهای انسان را در خود می‌فشرند؟

نخستین زندان طبیعت است و جغرافیا، که با علوم طبیعی و تکنولوژی از آن رها می‌شود.

دومین زندان جبر تاریخ است، که کشف قوانین تاریخ و تحول و تکامل تاریخ او را از زندان تاریخ رها می‌کند.

سومین زندان نظام اجتماعی و طبقاتی است که ایدئولوژی انقلابی او را از این زندان رها می‌کند.

و چهارمین زندان، زندان خویشتن است: و نفس و ماسویها، فالهمها فجورها و تقویها. آدمی سرشته‌ای دنیوی و اخروی است.

عناصر ابلیسی و الهی، کششهایی که او را به سوی خاک می‌کشاند و کششهایی که او را به سوی خدا تصعید می‌بخشند، و اما انسان خود یک انتخاب است و در همین موضع است که مسئولیت و خودآگاهی او مطرح می‌شود و در همین جا است که به گفته مولوی: او از انبوه احوال گوناگون و آشفته در جنگ خویش، رهایی می‌یابد، به معجونی از ترکیبهای غریزی و بیولوژیک به یک اراده جوهری مصفا خودآگاه انتخاب‌کننده، آفریننده و تعیین‌کننده جهت و ایده‌آل تبدیل می‌شود و بدینگونه به فلاح می‌رسد، فلاح آزادی آدمی است، از چهارمین زندان، که زندان خویشتن است، خویشتنی که غرایز طبیعی همراه با عادات سنتی و جبرهای تاریخی و اجتماعی بر روانشناسی او تأثیر منجمدکننده و تحجربخشی نهاده‌اند. بنابر این سومین بعد تکامل تاریخی به سوی کشف یا خلق آزادی جوهر انسان است: آزادی سیاسی، فکری، هنری، اعتقادی، آزادی چگونه زیستن و آزادی انتخاب کردن، دستاورد عزیز انسان در طول تکامل خویش است.

آزادی، عشق، برابری

یک روشنفکر، روشنفکری که می‌خواهد از همه این زندانهای ذهنی و عینی رها شود و ایدئولوژی خویش را بر مسیر تکامل نوعی انسان و حرکت کلی تاریخ بنا کند، اگر یک روشنفکر اروپایی است، ناچار باید به این سه نمونه بیانید.

پاسکال- این جوهر عاشقی که طوفانی از بیتابی فطرت آدمی را، برای تصعید، از طریق پرستش ارزشهای مطلق که در خداوند وجود دارد، در خویش احساس می‌کند.

مارکس- کسی که همه چیز را همراه دغدغه خویش استخدام کرده است، تا تنها و تنها، از بهره‌کشی یک اقلیت از اکثریت توده‌های محروم و استثمارشده و استضعاف‌شده مانع شود، و دانش خویش را در راه اثبات حق توده‌هایی که در هیچ

نظامی حقی نداشته‌اند، جز کار کردن و نخوردن و سواری دادن استخدام کرده است و نفرت خویش را از زور، ظلم و سرمایه‌داری و زندگی لجن‌زار بورژوازی حاکم زمان خویش و فریب و جهل و استعمار فکری‌ای که او به نام مذهب با آن رویاروی بود، تا دم مرگ در خویش زنده و تازه نگاه داشته و به این احساس مقدس وفادار مانده است.

سارتر- کسی که آزادی را ملاک حق و باطل و خیر و شر می‌داند، و با اینکه هیچ معنایی در وجود و در نتیجه انسان و زندگی انسان قائل نیست، آزادی را ایده‌آل فلسفه زندگی و فلسفه وجودی خویش می‌شناسد. او که به اراده آدمی تا آنجا اعتقاد و ایمان دارد که می‌گوید: اگر یک فلج قهرمان دو نشود مسئول است. و به هر حال کسی که این آیه بزرگ خدایی را بر زبانش جاری ساخته که:

من دشمن تو و افکار تو هستم، اما حاضرم جانم را فدا کنم تا تو بتوانی اندیشه‌های خویش را آزادانه ابراز کنی

حرفت را بزن!

به هر حال فلسفه‌ای که، نه سایه خدا بودن و فرزند خدا و خورشید طبیعت بودن و نه والا گوهر بودن و چیزی را به نام فره ایزدی در صلب خویش ریختن و یا چیزکی به نام همای سعادت بر تارک خویش نشانیدن و نه از خون ویژه‌ای و نژاد ویژه‌ای بودن- که شرافت آنچنان رگهایش را پر کرده است که جا را برای هر چیزی حتی برای آدمیت تنگ ساخته است- بلکه تجلی اراده‌های آزاد و انتخاب یکایک انسانهای یک جامعه را به عنوان منبع قدرت حکومت می‌شمارد و قدرتهای بزرگ را، شخصیت‌های جهانی را با نیش قلم یک نویسنده یا هنر یک نقاش، یا معجزه یک کارگردان فرو می‌آورد و به لجن می‌کشد و از انسان که پناهی ندارد اما سر تسلیم در برابر قدرت حاکم بر خاک نمی‌آورد، به نیروی قانون حمایت می‌کند و در برابر یک رژیم قدرتمند از او دفاع می‌کند، قدرتی که می‌تواند آسمانها را بشکافد اما قادر نیست قلمی را بشکند. می‌تواند سپهر حاکم بر طبیعت را ببرد اما لبی را نمی‌تواند. و اگر این روشنفکر در شرق زندگی می‌کند نیز باید چنین کاری کند و خوشبختانه مایه‌های چنین کاری را بیش از همکار غربی‌اش دارد:

بودا- پیامبر بی‌خدای آزادی جوهر انسانی.

حلاج- دریای آتشفشانی که خاکسترش نیز می‌تپد.

مزدک- مردی که ۱۴۰۰ سال پیش از مارکس و پیش از آنکه صنعت پدید آید و تولید جمعی و ماشین بخار، همه نعمتهای زندگی را از زندان تنگ مالکیت فردی آزاد کرد و با زنددوزی و زراندوزی طبقه خسرو- موبد، پیکاری را آغاز کرد که یکی از صحنه‌هایش باغ شهادت بود، باغ هولناکی که در آن، بیست هزار مزدکی عدالتخواه ایرانی از سردر خاک غرس شده بودند، این درختان مقدسی که در اسلام به بار نشستند و ثمره‌اش را تشیع انقلابی علوی چید.

و اما اگر یک روشنفکر مسلمان است و به ویژه شیعه، نیازی به چنین ترکیب مصنوعی از سه شخصیت برای داشتن یک امام ندارد، زیرا علی را دارد.



او که حساستر از مزدک و انقلابی‌تر از مارکس زندگی کرد و در برابر بهره‌کشان کینه ورزید و با محرومان چندان همدرد بود که فریاد زد: اگر قدرت را به دست آورم حقی را که اینان از مردم محروم ربوده‌اند، اگر شیر شده و در پستان مادرانشان رفته باشد، یا مهر در کابین زناشان، بیرون خواهم کشید، و پس خواهم گرفت. روحی که در برابر ستم چنان بی‌تاب است، که وقتی شنید در مرز حکومت او سپاهیان دشمن یورش آورده‌اند و یک زن یهودی را که در ذمه حکومت او بوده است، آزار کرده‌اند، بر روی منبر از بیتابی درد آنچنان بر چهره‌اش سیلی نواخت و فریاد زد که اگر کسی از این درد بمیرد او را نباید سرزنش کرد.

گویی احساس می‌کرده است که شاید در زیر فشار این مصیبت نتواند تحمل کند و جان بدهد. کسی که آنچنان فقیرانه زیست (در حالی که امپراطور بزرگترین امپراطوریه‌ها بود) تا خود را با محروم‌ترین انسانی که ممکن بود در پهنه قلمرو حکومتش باشد شبیه سازد. کسی که به میثم خرمافروش یار وفادارش تشر زد - وقتی که دید در طبق خرمایی که نهاده است، خرمای خوب را و خرمای بد را دو توده کرده است - هان، چرا خلق خدا را اینچنین تقسیم می‌کنی؟ و نشست و با دستهای خویش هر دو را در هم آمیخت و گفت: هر دو را به یک قیمت معدل بفروش. یعنی چه؟ یعنی نه تنها به هر کس مطابق کارش، نه تنها تساوی در مالکیت بر ابزار تولید، بلکه عالیترین تصویری که از یک نظام اشتراکی داریم یعنی تساوی در مصرف.

و اما حرمت حقوق انسانی و آزادی اندیشه تا بدانجا که نماز می‌خواند و خوارچ، که دشمنان خونی وی بودند، نمازش را در هم می‌شکنند، سخن می‌گفت سخنش را قطع می‌کردند، و حتی او را استهزا می‌کردند و او در اوج قدرت بود و هرگز کوچکترین فشاری بر کسی وارد نداشت، او حاکمی بود که بر پهنه‌های بزرگی در آفریقا حکم می‌راند اما زندان سیاسی نداشت، حتی یک زندانی سیاسی و قتل سیاسی. و طلحه و زبیر قدرتمندترین شخصیت‌های با نفوذ و خطرناکی که در رژیم او توطئه کرده بودند، هنگامی که آمدند و بر خروج از قلمرو حکومتش اجازه خواستند، و می‌دانست که به یک توطئه خطرناک می‌روند، اما اجازه داد، زیرا نمی‌خواست این سنت را برای قداره‌بندان و قلدران به جای گذارد که به خاطر سیاست، آزادی انسان را پامال کند. اما در عشق و احساس عرفانی، حلاج خاکستر سردی از آتشفشان وجود اوست. و جوهری در جان دارد و بی‌تابی‌ای در درد وجودی‌اش احساس می‌کند که روحی آنچنان بالا - که تا آنجا که خیال ما نیز نمی‌گنجد صعود کرده است - از عقب‌ماندگی خویش و ضعف و حیرت وجودی خویش بیهوش می‌شود.

و در نیایشهای خلوتش، که صفای اخلاص یک جوهر انسانی را نمودار می‌کند، خدا را سپاس می‌گوید که چه لغزشهای بزرگی بود که تو مرا از آنها نگاه داشتی و چه ستایشهای بسیاری از من بر زبانها پراکندی که من شایستگی آنرا نداشتm و چه زشتیها دارم که آن را از دیدار خلق پوشاندی.

با چنین دیدی پیداست که پهنای کار تا کجا است و در گزینشی بدینگونه است که راه خویش را، نه از طریقی که رهروان رفتند انتخاب کرده‌ایم و نه از بیراهه‌های جزوه‌هایی که به دستمان می‌دهند و نه از آنچه رسانه‌های گروهی خفته‌مان می‌کنند. و نه به خیالبافی‌های روشنفکرانه دچار شده‌ایم و نه به اتوپیا‌سازیهای فیلسوفانه و یا به خودگریزهای صوفیانه، بلکه استوارترین مسیر را کشف کرده‌ایم و آن مسیری است که حرکت تکاملی جوهر انسان در تاریخ، مشخص ساخته است.



آری با چنین دیدی پیدا است که پهنای کار تا کجا است و پیدا است که تفاوت این راه بزرگ، با پس‌کوچه‌های تنگ و تاریک و دیوارهای بلند و گاه سقفهای پوشیده، که رهرو را، هم از دیگر مسیرها جدا می‌سازد و هم افق‌ها را از چشم او پنهان می‌کند و آفتاب و آسمان را از پیش چشم او باز می‌گیرد، تا کجاست. اما همین دید در عین حال نشان می‌دهد که فهمیدن این سه بُعد، یعنی حفظ هماهنگی، و اشراق احساس، و ایمان و بینش ما بر این سه قلمرو پهن‌آور و دور از هم، تا کجا به گستاخی فکری ما و انقلاب جوهری در جان ما و دگرگونی همه قالبهای مغزی صورتهای ذهنی و ابعاد عاطفی ما نیاز دارد. به خصوص که این سه مسیر تاریخی از هم فاصله می‌گیرند. سه نه‌ری که از شط وجودی انسان منشعب شده‌اند به صورت انهار خُردی درآمده‌اند، که هر دم از هم فاصله‌ای دورتر می‌گیرند، و این فاجعه بزرگ تاریخی و این نمودار تجزیه وجودی انسان است و ای کاش از هم جدا می‌افتادند، که با هم در جنگ‌اند. و این فریب بزرگ را هم به بسیاری از اندیشه‌ها تحمیل کرده‌اند که: هر یک با دیگری مغایر است.

شگفتا که درست برعکس، تحقق هر یک بستگی به وجود دیگری دارد، نمی‌توان یک سوسیالیست راستین بود و ماند، پیش از آنکه در ذات خویش جوهری آنچنان خالص و خدایی بسازیم که به راستی کمتر از آنچه حق ما در جامعه است، به خاطر دیگری که حقی کم دارد، بخواهیم. یعنی برابری با دیگری را برتر از احقاق حق خویش تلقی کنیم و این جز با رسیدن به مرحله‌ای از ایثار که درجه‌ای از تکامل وجود معنوی آدمی است، میسر نخواهد بود. چگونه می‌توان جامعه‌ای به راستی بی‌طبقه داشت در حالیکه انگیزه‌های مادی افراد آن جامعه را به حرکت می‌آورد، و فلسفه مادی، تلقی ما از وجود ما و زندگی ما را تشکیل می‌دهد.

این است که انسان ارزشی می‌تواند یک جامعه سوسیالیست را بنا نهد. از آن گذشته چگونه می‌توان به تکامل معنوی جوهر انسان، که عشق و ایمان بدان فرا می‌خواند اندیشید و چگونه می‌توان به خداپرستی که پرستش ارزشهای متعالی است اندیشید، در حالی که نظامی که انسانها در آن زندگی می‌کنند نظامی است که پول و مصرف و انگیزه‌های غریزی و مادی، بورژوازی، سرمایه‌داری، مالکیت فردی و استثمار طبقاتی بر آن حاکم است، و رابطه‌ها - رابطه‌های انسانی - رابطه‌های جمعی از دادن است که بر سر مرداری بر روی هم چنگال می‌کشند و اگر هر کدام چشم، پلک، بخوابانند، کلاشان را می‌برند. نظام بازار و سرمایه‌داری آزادی که هر کسی از صبح تا شام باید سگ‌دوی کند و از شام تا صبح خواب پول ببیند و اگر نه از زندگی کردن محروم است. وانگهی آزادی جوهر آدمی چه می‌شود؟ در نظامی که بر تضاد طبقاتی و بر بهره‌کشی و بر انتقال همه ارزشهای انسانی به قدرت پول استوار است، چگونه می‌شود از دموکراسی و آزادی سیاسی و فکری سخن گفت؟

دموکراسی و سرمایه‌داری؟ این دو چگونه با هم جمع می‌توانند شد. مگر اینکه از دموکراسی پوششی دروغین برای مخفی کردن بهره‌کشی انسان از انسان بسازیم این کثیف‌ترین فریب و بزرگترین آفت دموکراسی است. ممکن است در چنین نظامی انسانها احساس آزادی کنند اما این یک احساس کاذب است، ممکن است در چنین جامعه‌هایی همه افراد آزادانه رای بدهند. اما پیش از آن سرمایه‌داری است که رای‌ها را در صندوق رای‌هایشان فرو ریخته است، زیرا پول خودآگاه و ناخودآگاه رای می‌سازد. در میدان بازی که هر کسی آزاد است بتازد، شک نیست تنها کسانی که سوارند پیش می‌افتند! و پیاده‌ها از این آزادی و برابری حقوق سیاسی همیشه عقب می‌مانند.

بنابر این ممکن نیست آزادی داشت و احساس عرفانی و اخلاص اخلاقی و وجودی، مگر اینکه پیش از آن نظام زندگی، نظامی باشد که انسانها را از بند زندگی مادی و از اسارت اقتصاد رها کند و از صرعی رها کند که به گفته قرآن:

الهیکم التکاثر، حتی زرتم المقابر

در یک جامعه سوسیالیست، به راستی سوسیالیست، تمرکز مالکیت افراد در یک بوروکراسی منجمد و همیشگی و مقتدر به نام حزب واحد یا به نام دیکتاتوری طبقاتی - اما در حقیقت دیکتاتوری رهبر - ممکن نیست. دیکتاتوری‌ای که در فلسفه به نفی شخصیت و نفی نقش فرد در تاریخ معتقد است و در عمل فردپرستی را از حد فاشیسم هم می‌گذراند. بنابر این انسان سوسیالیست، پیش از آن یک انسان خدایی است. یک جوهر صافی متعالی است، یک انسان به ایثار رسیده است. بی‌شک انسانی که در عین حال برای ایثار، یک توجیه ایدئولوژیک و متناسب با جهان‌بینی خویش دارد.

و نیز انسانی که به آزادی، آزادی راستین انسانی - نه آزادی تجارت - می‌اندیشد، انسانی است که در جامعه‌ای زندگی می‌کند که قبلاً در آن، انسان از بند نظام سرمایه‌داری رها شده و نظام طبقاتی انسان را دوقطبی نکرده است، و شرک طبقاتی، شرک نژادی و شرک تباری بر انسان حاکم نیست. بنابر این می‌بینیم که این سه شخصیت که اکنون با هم می‌جنگند باید با هم همدست باشند تا نه تنها توحید انسانی و توحید اجتماعی و توحید طبقاتی را تحقق دهند، بلکه تا حرکت تکاملی انسان را در مسیر تاریخ تسریع نمایند و در همان حال نیز به این حرکت جهت راستینش را ببخشند.

خودسازی یعنی رشد هماهنگ این سه بعد در خویش، یعنی در همان حال که خویش را مزدکی احساس می‌کنیم، در درون خویش عظمت بودایی را برپا سازیم و در همان حال آزادی انسانی را تا آنجا حرمت نهیم که مخالف را و حتی دشمن فکری خویش را به خاطر تقدس آزادی، تحمل کنیم، و تنها به خاطر اینکه می‌توانیم، او را از آزادی تجلی اندیشه خویش و انتخاب خویش، با زور باز نداریم و به نام مقدس‌ترین اصول، مقدس‌ترین اصل را، که آزادی رشد انسان از طریق تنوع اندیشه‌ها و تنوع انتخاب‌ها و آزادی خلق و آزادی تفکر و تحقیق و انتخاب است، با روشهای پلیسی و فاشیستی پایمال نکنیم، زیرا هنگامی که دیکتاتوری غالب است، احتمال اینکه عدالتی در جریان باشد، باوری فریبنده و خطرناک است و هنگامی که سرمایه‌داری حاکم است، ایمان به دموکراسی و آزادی انسان یک ساده‌لوحی است. و اگر به تکامل نوعی انسان اعتقاد داریم، کمترین خدشه به آزادی فکری آدمی و کمترین بی‌تابی در برابر تحمل تنوع اندیشه‌ها و ابتکارها، یک فاجعه است. در همان حال که خود را مزدکی بارمی‌آوریم باید بودایی بیاندیشیم و در همان حال که به نیروانای بودایی، که جوهر آدمی را به اطمینان نفسانی و درونی می‌رساند می‌اندیشیم، باید از حرمت ابتکار و انتخاب و ایمان و اندیشه دیگران باز نایستیم.

چگونه می‌توان مارکس را و حلاج را و سارتر را در خویش با هم آشتی داد؟ بی‌آنکه هیچکدام را قربانی دیگری کرد. این کاری دشوار است اما کاری است که باید کرد. بزرگترین فاجعه انسان امروز یک‌بعدی شدن است، نه تنها به آن تلقی که مارکوزه از آن دارد، بلکه با این تلقی که اگر تنها به یک سوسیالیسم مادی شده اکتفا کنیم از دو بعد تکامل وجودی آدمی دور افتاده‌ایم، آزادی او را قربانی کرده‌ایم و ارزشهای معنوی و گسترش جوهری او را نیز از یاد برده‌ایم و اگر به دریای معنویت هندویسم و به نیروانای زلال بودایی بیاندیشیم، به یک انزوای فردی دچار شده‌ایم و سرنوشت دیگران را به دست

قداره‌بندان سپرده‌ایم و در حالیکه خود را به ارزشهای متعالی انسانی سپرده‌ایم، عزیزترین احساسهای انسانی را در زیر پا لگدمال کرده‌ایم. و اما اگر حلاج‌وار در راه عشق بر دار رویم و در آتش جهل، خصم بسوزیم، و سرافراز، شهادت خویش را به عنوان فدیهای از ضعف‌های زندگی و وجود خود بپردازیم، در همان حال مرگی پاک در راهی پوک! کرده‌ایم، زیرا خود را به بهشت رساندن، در حالی که دیگران را در جهنم زندگی و زمین رها می‌کنیم، نوعی گریز ریاکارانه و رندانه‌ای است که از طرز فکری تاجرانه سرمی‌زند، و بهشت جای چنین انسانهایی نیست، که به گفته مسیح: اگر یک لنگر بزرگ کشتی وارد سوراخ سوزنی شود، یک سرمایه‌دار به بهشت وارد خواهد شد، و از همه مهم‌تر نباید فراموش کرد که پیش رفتن در هر یک از این ابعاد از حرکت همزمان در ابعاد دیگر جدا نیست. کسی می‌تواند در درون خویش به پرورش ارزشهای خدایی بپردازد و گسترش فطری خویش را و عظمت درونی خویش را وجهه همت خویش کند و به انعکاس خداوند در فطرت خویش بپردازد، که در همان حال با سرنوشت مردم ستم‌دیده و محروم درآمیزد و رنج آنها را احساس کند و در مسیر رهایی آنان تلاش کند و از پلیدیهای طبقاتی خویش، برای سپردن خود به سرنوشت طبقاتی مردمی که از همه نعمتهای خداوند محروم‌اند، درگذرد و در همان حال کسی می‌تواند در هم‌دردی با توده‌ها تا این حد پیش رود و مخلصانه پیش رود و ایثار وجودی کند، که در درون خویش ارزشهای انسانی را پرورده باشد و نیز کسی می‌تواند این دو را هماهنگ هم پیش برد که از تنگنای جنینی تعصب و خودپرستی فکری و ذهنی رها گردد و به آزادی دیگران حرمت نهد و تحمل عقیده مخالف را تا سرحدی که برای همه متعصبان، جزمیها، دگماتیستها، حیرت‌آور است، به دست آورد. بنابر این خودسازی در هر سه بعد باید هماهنگ با هم ادامه یابد، به این معنی که انسان پیشرفت در هر بعد را با کار دو بعد دیگر قابل تحقق تلقی کند، چنانکه پیش از آن نیز باید بداند که نمی‌تواند خودسازی را به عنوان مرحله‌ای جدا از شرکت در ساختمان زمان خویش تعبیر کند. چنانکه احکام اسلامی نشان می‌دهد، انسانی که به سن تکلیف رسید بی‌درنگ مسئولیتهای فردی، که مرحله خودسازی او را در بردارد، با مسئولیتهای جمعی، که رسالت اجتماعی و سیاسی او را تشکیل می‌دهد، همانند با هم، به وی خطاب می‌شود. نماز و روزه در همان حال تکلیف آدمی می‌شود که امر به معروف و نهی از منکر.

بنابر این سه بعد اساسی ساختمان خویش مشخص است، اکنون باید شیوه پرورش هماهنگ این سه بعد را مشخص کرد، به طور خلاصه این سه بعد را باید مداوم و همزمان با عبادت، کار و مبارزه اجتماعی، تبلور بخشید و تقویت کرد.

#### ۱- عبادت:

لازم به گفتن نیست که عبادت به معنای انجام فرمهای سنتی و اوراد لفظی (آنچنانکه اکنون در میان مذهبی‌های سنتی رایج است) نیست. ریشه لغوی عبادت عمق و دامنه آن را در فرهنگ ما نشان می‌دهد. عبدالطریق: درباره راهی گفته می‌شود که کوفته شده، رهرو را نرم، آسان، مطمئن و سریع به هدف می‌رساند. در اینجا می‌بینیم که عبادت یک مسئله وجودی است و اساساً به معنای خودسازی. وجود آدمی که با اغراض، تمایلات و عادات انحرافی، کشش‌های ناهمگون و پرت از راه و خودخواهانه را بر ما تحمیل می‌کند، باید در زیردست آگاهی و اراده آدمی و با یک رژیم سخت و مقید تصفیه، تزکیه و زلال گردد و به اخلاص رسد. اخلاص، یکتایی وجودی آدمی است در راه ایمان، در راه ارزشهای متعالی انسانی، در راه خویش را به تمامی به خدا سپردن، در راه خلق، و از نفی خویش به اثبات خویش رسیدن: تجربه عمیقی که فرهنگ عرفانی ما بیش از همه فرهنگ‌ها در جهان از آن سرشار است.

نماز در اسلام به ویژه در آغاز نهضت هر چند ساعت یک بار در شبانه‌روز فرد را از منجلاب زندگی فردی و اقتصادی - که همه، تلاش برای تأمین نیازهای فردی است - بیرون می‌کشید و در برابر خدا نگاه می‌داشت. و در حالتی سرشار از احساس و جذب وجودی، یا در خلوتی پر از خلوص، و یا در جمعیتی پر از هیجان و وحدت، جهت وجودی آدمی را در مسیر کلی تجدید و تصحیح می‌کرد. روزه نیز رژیمی دیگری است، رژیمی که انسان را در برابر یکی از اساسی‌ترین تمایلات غریزی و فردی خویش نیرو می‌بخشد و بر آن، در راه ایمان مسلط می‌سازد. بی‌شک کسی که می‌خواهد خود را به آرمانهای بلند انسانی ببخشد، باید از زندان کشش‌های فردی آزاد باشد. متون عرفانی ما همراه با اشکالی که به نام عبادت اسلامی در اختیار داریم مجموعاً ورزشی را خودآگاهانه به ما ارزانی می‌کند که روح را از افتادن در منجلاب زندگی روزمره، و از زندانی شدن در مصرف‌پرستی، تجمل‌پرستی و رقابتهای پستی بازمی‌دارد که دستگاههای تجاری بر زندگی ما تحمیل کرده‌اند و در نتیجه آن، برای تأمین بار سنگین مصرفی که هر روز سنگین‌تر می‌شود، همه ارزشهای انسانی ما قربانی می‌شود. ویکتور هوگو می‌گوید: بی‌نهایت کوچک در برابر بی‌نهایت بزرگ قرار می‌گیرد و این نماز است.

مقصود از عبادت اتصال وجودی مستمر میان انسان و خداوند است. خداوندی که سرچشمه معنی، زیبایی، هدف و ایمان و همه ارزشهای انسانی ما است و بی او همه چیز در منجلاب پوچی، عبث و ابتذال فرومی‌افتد. نقش عبادت، امروز به مراتب بیش از دیروز و پریروز است. دیروزی که بورژوازی ساده بازاری بر ما حاکم بود و پریروزی که یک تولید سنتی کشاورزی دوری و آرام حکومت داشت و به هر حال فرصتهای بسیاری بود تا انسان، طبیعت و خداوند با هم و به هم بیندیشند و با هم پیوند داشته باشند. به ویژه که رژیمهای استثمارکننده، ساده، عامی و کم‌اثر بودند. اما امروز، که سرمایه‌داری به عنوان نظامی آمیخته از اقتصاد، فرهنگ، سیاست، جامعه‌شناسی و قدرتهای نظامی است و همچون شبکه‌ای سرطانی نه تنها جهان را، که انسان‌ها را از بیرون مسخ می‌کند و چنانکه می‌بینیم، بی‌آنکه بدانیم چگونه و از چه راه، در مسیری می‌افتیم که تغییر می‌یابیم، و این تغییر به گونه‌ای است و در جهتی است که می‌خواهند و از پیش ساخته‌اند، عبادت به عنوان تنها رابطه‌ای است که می‌تواند فرد را در چنین نظام وحشتناکی، از مسخ وجودی خویش و از ابتذال انسانی خویش و از فراموشی همه ارزشهای انسان نوعی بازدارد و رابطه ما را با کانون هستی برقرار سازد و ما را در جهانی که ماشینیزم و سرمایه‌داری و سیاست، دارای هجومی سنگین و خردکننده‌اند، نگاه دارد و به ما تکیه‌گاهی استوار بخشد.

به گفته هایدگر انسان دارای دو وجود است، یکی وجود اعتباری یا مجازی که مجموعه‌ای است از رابطه‌هایی که انسان با پدیده‌ها، رویدادها و اشتغالات محیط پیرامونش دارد، انگیزه‌ها، غریزه‌ها، احساسات، عادات، حساسیتها و اعراض وی او را با پیرامونش ربط می‌دهند و این وضع در وی یک شخصیت وجودی را شکل می‌دهد که عرضی است. و رنگهایی است که شرایط طبیعی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و شغلی و در یک کلمه محیط خارجی بر من می‌زنند. این رنگ‌آمیزی موضوع اساسی جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی و روانشناسی فردی و گروهی است و همگی با ملاکهای منطقی و علمی قابل تفسیر و تحلیل است و این وجود است که رشته‌های گوناگون علوم انسانی می‌شناسند و چون جنبه جبری، عام و عینی دارد، انسان‌شناسی علمی امروز، انسان را تنها با این رنگها شناسایی می‌کند و از این رو است که علوم انسانی جدید، هم انسانها را در قالبهای مشخص و جبری می‌نگرند و هم از فرورفتن در کنه‌ذات و جوهر وجودی آنان غفلت می‌کنند و از دست یافتن به راز و حقیقت مرموز، شگفت و نامتناهی انسان دست می‌کشند و انسان و انسانها را تنها به عنوان پدیده یا مقوله‌ای

مادی که ساخته و پرداخته عوامل و روابط مکانیکی طبیعت، نژاد، وراثت، ابزارکار، نظام اجتماعی، پایگاه اقتصادی و قالبهای طبقاتی و صنفی است، تلقی می‌کنند. از اینجاست که هر کسی در این چارچوب‌ها قاب گرفته شده است و با این نقابها تشخیص داده می‌شود و در حقیقت وضع بیرونی و عوامل محیطی است که او را معنی می‌کنند: انسان دهقان، انسان کارگر، انسان فئودالی، انسان بورژوازی، انسان اداری، انسان تکنوکرات، انسان روشنفکر، انسان صنعتی ... اما انسان، به تعبیر هایدگر، یک وجود ذاتی و حقیقی نیز دارد و آن عبارت است از جوهر وجودی‌ای که در زیر این رنگهای عرضی و حالات عارضی ناشی از وضعیت اجتماعی و روابط بیرونی‌اش پنهان است و انسان بودن به معنی اصلاتی و علتی مستقل و آزاد از تسلسل علیت مادی و جبر اجتماعی و صفات عارضی محیطی، از آن سرچشمه می‌گیرد و من حقیقی که ویژه انسان است در آن خانه دارد.

در حالات عادی که انسان روزمره زندگی می‌کند و تنها در برابر پدیده‌ها و رویدادهای محیطش عکس‌العمل نشان می‌دهد و بنا به مقتضیات اقلیمی، وراثتی، اجتماعی و طبقاتی و شغلی‌اش شکل می‌گیرد از این من، که خویشتن انسانی متعالی وی است، غافل است. عشق، مرگ و شکست، سه ضربه نیرومندند که او را از این غرقاب به در می‌برند و به خود می‌آورند. در زیر این ضربات است که انسان گاه برای نخستین بار نگاههایش که همواره در غیرخود و بیرون از خود مشغول است به خود بازمی‌گردد. آدمی چشم به درون خویش می‌گشاید و به تماشا و تأمل خویش می‌نشیند، در این تغییر وی حالات وجودی خویش را دریافت می‌کند. و این عمیق‌ترین، متعالی‌ترین و صادق‌ترین احساسات و دریافتها و آزمایشهای انسانی است و از این طریق به نوعی آگاهی بی‌واسطه دست می‌یابد که به تعبیر متفکران ما علم حضوری نام دارد، که در آن: علم، عالم و معلوم هر سه یکی است و تجربه این وحدت، در خودآگاهی، تغییر ذاتی و انقلاب وجودی نقشی اساسی دارد و از این طریق است که انسان، در هر قالب اجتماعی، چارچوب طبقاتی و حتی با هر خصیصه وراثتی که زاده و پرورده شده باشد، قدرت اعجازآمیز آن را دارد که خود را رها کند، دگرگون سازد و مسیر حرکت ایدئولوژیک و سرنوشت طبقاتی دیگری را انتخاب نماید: روشنفکر وابسته به بورژوازی باشد یا نجیب‌زاده اشرافی، اما با اخلاصی وجودی و ایثاری انقلابی در خدمت کارگر یا دهقانی قرار گیرد که دشمن طبقاتی وی‌اند. پرورده فرهنگ آریستوکراسی و آموزشهای ویژه نژاد برتر یا طبقه انحصارطلب و زبده باشد و با این همه، بینشی توده‌ای بیاید و به راستی درد و داغها و حساسیتهای و گرایشهای خاص نژاد محکوم و طبقه محروم را در جان خود احساس کند و با آنان آمیزشی وجودی و وحدتی ذاتی پیدا کند، که مرحله‌ای است فراتر از رابطه‌ای که بر اساس تعهد اجتماعی و مسئولیت روشنفکرانه یا چپ‌روی تصنعی برقرار می‌کند. خود مردم شود، نه نامردمی که در برابر مردم خود را مسئول، قلمش را مقید و عملش را متعهد سازد. عبادت تلاشی است در راه زدودن رنگهای عارضی، شکستن قالبهای تنگ اجتماعی و صیقل دادن وجود حقیقی و برانگیختن حالات وجودی و استخراج گنجینه‌های نهفته خودآگاهی و دست یافتن به حالتی، فراتر از آن که روحهای بزرگ در فرهنگ ما بدان رسیده‌اند، و آن دل‌آگاهی است و کشف تعهدی عمیق‌تر، صمیمی‌تر و راستین‌تر از آنچه امروز از این کلمه روشنفکران غربی می‌فهمند و آن تعهد وجودی است و به تعبیر قرآنی آن در زبان علی میثاق فطرت است.

قرآن، سنت پیامبر و شیوه زندگی یاران دست پرورده انقلاب او نشان می‌دهند که اسلام به کار تا کجا تکیه دارد. می‌دانیم که بی‌درنگ پس از ایمان، عمل صالح ورد زبان خداوند است و حتی به گفته پیامبر که می‌پرسند: ما لا اسلام؟ پاسخ می‌دهد: العمل. مقصود این نیست که به نوعی پراگماتیسم دچار شویم و ملاک فکری راملاک عملی بگیریم. این یک نوع ورطه انحرافی است که انسان را به مهلکه عمل کور می‌افکند، زیرا پیش از آن باید مبنای ایدئولوژیک داشت تا عمل صالح را از غیرصالح، و عملی را که در خدمت انسان است، از عملی که در خدمت شخص است و یا اساساً تباه‌کننده است، تشخیص داد. تکیه اسلام به عمل صالح برخلاف تصور مذهبی‌ای که امروز از این اصطلاح داریم، تنها عمل مذهبی نیست بلکه در عین حال عمل مادی و عمل تولیدی نیز هست. اگر از عمل مذهبی عمل فکری و عمل اقتصادی و تولیدی سخن می‌گوییم به خاطر نیاز ما است که با کلمات رایج در زبان امروز سخن بگوییم و گرنه در زبان اسلام میان اینها مرزی وجود ندارد. اساساً بینش توحیدی باید در زبان ما نیز منعکس گردد. مقصود از زبان، زبان فکری و فلسفی است. این نکته بی‌نهایت عمیق است که اسلام هر عمل درستی را- سیاسی، اقتصادی، مردمی، بهداشتی- همچون عمل مذهبی عبادت تلقی می‌کند، حتی خواب را: خواب انسانی که ایمان دارد، حتی خوراک را و تحصیل نان را. تکیه اسلام به عمل اقتصادی نیز چنین است. از پیامبر می‌پرسند که محبوب‌ترین کار چیست؟ پاسخ می‌دهد: کاری که دست در آن دخالت داشته باشد. محبوب‌ترین مال چیست؟ آنچه از طریق کار به دست آمده باشد. اساساً برای آدمی جز ثمره تلاشی که می‌کند، نصیبی وجود ندارد. این اصل، هم در رابطه انسان و خدا صادق است: که قیامت و سرنوشت نهایی آدمی، به گفته قرآن: روزی است که انسان دستاورد خویش را به چشم می‌بیند، و هم در رابطه اجتماعی و در یک سیستم اقتصادی. این اصل کلی است:

و ان لیس للانسان الا ماسعی و ان سعیه سوفیری

مسئله مهمتری که در خودسازی مطرح است کار است. اما کار نه به عنوان مقدمه‌ای برای زندگی کردن، تحصیل، کسب مقام اجتماعی یا کار تولیدی، بلکه کار به عنوان ورزشی در خودسازی. کار کردن، یعنی نفی طبیعت به وسیله انسان. کار، پراکسیس انسان است در قبال طبیعت. انسان حکومت طبیعت را نفی می‌کند و حکومت خویش را جانشین آن می‌سازد، این یک کار مادی است. عمل اجتماعی نیز اینچنین است، انسان با کار خویش جامعه خویش را تغییر می‌دهد و می‌سازد و عجیب است که انسان در همان حال که می‌سازد، ساخته می‌شود: فردوسی شاهنامه را سروده است و شاهنامه، این آزاده مرد روستای خراسان را فردوسی کرده است. میکال‌آنژ در حالی که مجسمه داود را می‌آفریند، خود به وسیله آن آفریده می‌شود. بنابر این کار یک شمشیر دولبه است، تجلی جوهر وجودی آدمی است، و تنها انسان است که کار می‌کند، زیرا کار تنها یک عمل غریزی آنچنان که در همه حیوانات هست، نیست، بلکه کار عبارت است از تجلی تحقق عینی اراده و خواست و ارزشهای ویژه انسان. انسان در کار متولد می‌شود، با کار ساخته می‌شود و ذهنیت وی تبدیل به یک واقعیت عینی می‌گردد و در همان حال جوهر وجودی‌اش صیقل می‌خورد و تکامل می‌یابد.

اما نقش انقلابی کار در خودسازی عبارت است از آزادی‌بخشی کار. هر کسی زندانی قالبهای خانوادگی، طبقاتی، اجتماعی و عصری خویش است. چگونه می‌توان از این زندانها رها شد؟ آخر می‌دانیم پیش از آنکه رها شویم، نمی‌توانیم به عنوان یک انسان نقشی در زمان خویش و جامعه خویش و برای طبقه‌ای که در قبال آن مسئولیت احساس می‌کنیم به عهده گیریم. یک زندانی یک ابزار است نه یک علت و نه یک عامل. این مسئله وقتی که سخن از مسئولیت انقلابی روشنفکران است،



دامنه‌ای بسیار گسترده و عمقی بسیار شگفت‌انگیز پیدا می‌کند. روشنفکران غالباً چه کسانی‌اند؟ بی‌شک اکثریت آنها برخاسته از طبقه متوسط‌اند، طبقات بالا چنان در رفاه پوسیده‌اند که همه ارزشهای وجودی آدمی و همه حساسیتهای انقلابی را از نسل جوان خویش می‌گیرند و یا نمی‌گذارند اساساً در وجودشان پاگیرد. در طبقات پایین فقر، جهل و ذلت را چنان توسعه‌ای داده که اکثریت را در آن غرقه ساخته است و افراد جز در تکاپوی تأمین یک زندگی حیوانی نیستند، و جز ایده‌آلهای کوتاه و حقیر ندارند. بنابر این روشنفکر به عنوان انسانی که هم ارزشهای انسانی در او به اندازه‌ای است که به سرنوشت دیگران می‌اندیشد و هم آگاهی‌اش به حدی است که احساس می‌کند چه باید بکند و چه می‌تواند کرد، طبیعتاً از میان طبقه‌ای برمی‌خیزد که نه رفاه و اشرافیت، پوک و پوچ و تباهشان کرده و نه فقر، آنان را از اندیشیدن و از رشد اجتماعی و اخلاقی محروم ساخته است. طبقه‌ای که امکانات آن را داشته است که تحصیل کند، بیندیشد. فراغتی برای توسعه معنویت داشته باشد، جهان را، ایدئولوژیها را، ارزشهای اخلاقی را، سرمایه‌های فکری و معنوی تاریخ را و نیز ذخایری را که در توالی عمر جامعه‌اش به نسل او رسیده است، کسب کند و به گسترش معنوی وجودی خویش پردازد و در عین حال اشرافیت، استثمار و رفاه او را به منجلا ب تجمّل‌پرستی‌های پوک و رابطه‌های پلید نیفکند. بنابر این خودبه‌خود روشنفکران از طبقه متوسط برمی‌خیزند. البته این بدان معنا نیست که ضرورتاً روشنفکر و بورژوازی به هم وابسته‌اند، چنین تعبیری هم پایگاه روشنفکران را در طول تاریخ نفی می‌کند و هم خاستگاه روشنفکران را پلید و پوک می‌شمارد و بنابر این به نقش و جوهر رسالت روشنفکران، صدمه می‌زند. درست است که امروز روشنفکران از طبقه متوسط و گاه بالا بیرون می‌آیند، اما این نه به خاطر تجانسی است که میان روشنفکری و بورژوازی وجود دارد، بلکه تنها به خاطر این است که این طبقه متوسط است که در آن انسان، هم شانس انسان ماندن بیشتر داشته است نسبت به اشرافیت، و هم شانس رشد یافتن، نسبت به طبقه محرومی که تا حد بردگی فکری و حتی سقوط اخلاقی تنزل کرده است.

در عین حال باید یادآوری کرد که این مطلب به معنی بریدن خویش از توده محروم نیست، بلکه باید ایمان داشت که اساساً هدف، رهایی و نجات توده است. اما نباید دچار یک نوع رمانتیسم چپ‌گرایانه شد و توده‌ای را که بالقوه بدان می‌اندیشیم با توده‌ای که بالفعل وجود دارد مترادف شمرد. اشتباه میان این دو در عمل اجتماعی خطاهای بسیار سنگین و حتی فاجعه‌آمیز به بار آورده است. کار آزادبخش برای این روشنفکر، که به هر حال از طبقه بورژوا در زمان ما برمی‌آید، ضرورتی حیاتی دارد، زیرا او را از ماندن در تنگنای پلید بورژوازی که با تنگ‌نظری و پستی توأم است - چه مذهبی باشد و چه غیرمذهبی - رها می‌سازد. و افق اجتماعی او را وسعت می‌دهد و از این مهم‌تر در شخصیت وی تغییر عمیق انقلابی می‌دهد و جوهر انسانی او را علیرغم محیط زندگی و چهارچوب طبقاتی‌اش صفا و زلالی انسانی می‌بخشد. روشنفکری که صبح برمی‌خیزد و صبحانه آماده می‌خورد، لباس از لباسشویی برگشته می‌پوشد، اتومبیلش را سوار می‌شود و طبیعتاً با دوستان، آشنایان، همکاران، هم‌صحبتان و اقوام خویش معاشر است - که آنها همه نیز همچون اویند و اگر از دردهای اجتماعی هم‌سخن می‌گویند، و علیرغم قدرت حاکم فریاد می‌زنند به خاطر نبودن شکر، پیاز و یا گوشت تازه است - و چون به خانه بازمی‌گردد بر سر سفره آماده می‌نشیند و چون با خانواده‌اش سخن می‌گوید، همه سخن از این است که شب را چه بخوریم و مسئله‌ای که برایشان وجود دارد، مشکل انتخاب میان غذاهای بیشمار است، و نیز در بهترین شرایط - یا لااقل در بیدردترین شرایط - تحصیل می‌کند و تأمین است، تنها رابطه‌ای که با توده‌ها خواهد داشت از دریچه کتاب است و تنها



رابطه ذهنی که با آنان می‌تواند برقرار سازد از طریق الفاظ است، الفاظی که از طریق جزوه‌هایش، پلی‌کی‌هایش و اعلامیه‌هایش و کتابهای دانشمندان و فیلسوفانه‌ای که فرنگی‌ها می‌خوانند، به وی می‌رسد.

او از انقلاب هم که سخن می‌گوید، مفاهیم یک انقلابی غربی را ترجمه می‌کند و حتی کلمه توده برای او مردم کوچه و بازار و جنوب شهر و کارگران کوره‌پزخانه‌ها و روستاییان دهات ایران را تداعی نمی‌کند، بلکه برای او این کلمه فقط معادل فارسی اصطلاح Masse است، که به زشت‌ترین و فاجعه‌آمیزترین شکل روشنفکری ممکن است تنزل کند. این کار، کار روشنفکران لوکسی است که ایدئولوژی چپ برایشان این مسئولیت را و این شورش را پدید آورده است، که رنگ اتومبیل B.M.W شان را قرمز انتخاب کنند، و یا در مجلس، از تندروهای لفظی، در برابر میانه‌روها، محافظه‌کارها و مرتجع‌ها، لذت نفسانی ببرند و آنگاه دچار نوعی احساس رضایت کاذب شوند که نخستین گام آنها به سوی مرگ است. و چه بسیارند کسانی که انتسابشان به یک ایسم مترقی، که آنرا همچون یک پوست زینت اندام خویش ساخته‌اند، آنان را غرق در لذت انقلابی بودن، چپ بودن، روشنفکر بودن و از همه پیش‌تازتر بودن ساخته است. اینان کسانی هستند که هنگامی که کار انقلابی مطرح می‌شود، طرفدار کار فکری و فرهنگی می‌شوند و وقتی کار فکری و فرهنگی مطرح است، شعار می‌دهند که تنها راه چاره، اسلحه است و چه بهتر که با نقابی چنین آبرومندان! از کاری که همه بیش و کم در آن درگیرند، فرار کنند.

این بیماری هنگامی که شخص بیمار، فاضل نیز هست و به خصوص زباندان و آشنا با متون ایدئولوژیک، دیگر شفا یافتنی نیست. بگذار تا بمیرند در درد خودپرستی!

چگونه می‌شود از این آفت که گریبان همه ما را گرفته است و همه را تهدید می‌کند - مقصود همه روشنفکرانی است که آغازکننده کار اجتماعی و پیشاهنگ انقلاب توده‌اند - رها شد؟ با کار. کار ایدئولوژی را از حافظه و از ذهن به عمق وجود و فطرت انسان فرومی‌برد و با سرشت او می‌آمیزد و عجین می‌کند و بدین شکل است که یک ایدئولوژی تبدیل به یک ایمان می‌شود و یک روشنفکر تبدیل به یک انسان مؤمن. مؤمن با همه عمق، پهنا و سرمایه‌ای که در این کلمه وجود دارد.

تفکیک میان مؤمن و مسلمان در فرهنگ اسلامی حاکی از چنین تجربه‌ای است و گواه شناخت اندیشمندان آگاه ما از فرق میان کسانی که یک ایدئولوژی را به عنوان یک عقیده، فکر، ایده‌آل، مجموعه‌ای از مکتب در ذهن خویش دارند و در لفظ خویش اقرار می‌کنند، اما ذاتشان از آن غافل است و کسانی که این مکتب در آنها به صورت یک فطرت درآمده است. مسلمان کسی است که به توحید تسلیم فکری است، اما مؤمن کسی است که به درجه تسلیم وجودی رسیده است. منافق در پنهانی‌ترین و عمیق‌ترین شکل خویش، صفت کسانی است که جهت وجودیشان و جهت اعتقادیشان از یکدیگر جدا است. نفق به معنی حفره و فاصله است و منافق در یک معنی انسانی است که میان این دو جلوه از هستی‌اش فاصله‌ای وجود دارد، نوعی دوشخصیتی بودن.

اخلاص، یکتایی وجودی و به تعبیری توحید وجودی، وحدت بخشیدن میان اندیشه و عمل است. رابطه میان اندیشه و عمل یک رابطه متقابل است. به بهترین تعبیر آنچنان که علی گفته است (کسی که خود نیز نمونه چنین توحیدی است):

من الایمان یستدل بالعمل و من الاعمل یستدل بالایمان

از ایمان به عمل راه برده می‌شود و از عمل نیز به ایمان راه برده می‌شود.

روشنفکر از این نظر در لبه پرتگاه است که آگاهی‌اش را از کتاب می‌گیرد و این خطر نوعی از خودبیگانگی ذهنی و کتاب‌زدگی را به وجود می‌آورد، بیماری‌ای که در آن، ارزشهای انسانی برای روشنفکر به صورت الفاظ منطقی و علمی و فلسفی مطرح است، کلماتی که معنا دارند اما روح، شور و احساس را فاقدند. حتی روشنفکرانی که از اصالت عمل نیز سخن می‌گویند، باز ممکن است دچار نوعی از خودبیگانگی لفظی شوند. اینان همچون واعظانی هستند که پول می‌گیرند تا درباره اعراض از دنیا منبر روند، یا همچون مؤمنانی که بر سفره‌های هزار و یک شبی غذا می‌خورند و از زهد علی ستایشها می‌کنند و می‌پندارند که خداوند تنها آنان را از نعمت ولایت وی برخوردار کرده است. کسانی که عثمان‌وار زندگی می‌کنند اما به ابودر عشق می‌ورزند کم نیستند، حتی آنان که دست در دست معاویه دارند اما برای حسین می‌گریند و آنان که فاطمه‌وار سخن می‌گویند اما شیوه زندگی‌شان تقلیدی مهوع از ملکه خاتون است. از حج بازمی‌گردند- آنجا که برابری را لاقل برای چند روز آن هم به گونه یک نمایش، تمرین باید کرد- و رجز می‌خوانند که وضع ما، کاروان ما و هتل ما و غذای ما از همه بهتر بود، و یا غرق لذت می‌شوند که در این سفر همه را عقب زدند و خود با هوشیاری و یا لیاقت و یا جادوی پول همه مشکلات را حل کردند و پیش رفتند. اینها مثل همان مارکسیستهای با بی.ام.و قرمزند که در مذهب، توجیهی تخدیرکننده برای جبران ضعفهای وجودی خویش می‌جویند. همانطور که آن مارکسیستها نیز در مارکسیسم راههایی برای فرار به سوی لابلایگری، در قبال قیدهایی که مذهب بر زندگی فردی تحمیل می‌کند، می‌جویند: نوعی لش بودن صوفیانه و لابلایگری روشنفکرانه!

نه تنها نباید فریب این دو دشمن را که برادر دوقلوی یکدیگرند خورد، بلکه باید همواره بیدار باشیم که خود بدان دچار نشویم. آنچه ما را از این بیماری دور می‌کند کار است، به گفته پیامبر: محبوب‌ترین کار، کار بدنی است، مقصود کار طبقه‌ای است که تولید می‌کند و با عمل خویش ارزش و قیمت می‌آفریند و رنج می‌برد، نه رنج ذهنی و روحی، که رنج عینی و واقعی، نه گرسنگی‌ای را که یک روزه‌دار احساس می‌کند، بلکه گرسنگی‌ای را که یک تهی‌دست می‌فهمد.

بیماری دیگر روشنفکرانه، بیماری علمی و فلسفی است. این نوع بیماری است که نه تنها مطرح نکرده‌اند، بلکه آنرا به عنوان عالیترین جلوه رشد و تکامل یک روشنفکر تلقی می‌کنند. این است که امروزه می‌بینیم روشنفکرانی که برای نجات توده‌های محروم، طبقات محروم و برای مبارزه با پلیدی سرمایه‌داری و استعمار بسیج شده‌اند، اصول بدیهی انسانی را موکول و منوط و مبتنی بر نظریات مبهم و ناپایدار فلسفی یا علمی می‌کنند. سوسیالیست بودن به این معنی است که اکثریت برای اقلیتی، که کار نمی‌کند، کار نکند. و گرسنه نماند، این یک اصل بدیهی است و هیچ انسانی اگر که انسان مانده باشد در آن کمترین تردیدی ندارد.

سوسیالیست بودن به این معنا است که سرشت تولید و مصرفی که به سرنوشت یک ملت، یک جامعه و یک امت بستگی دارد در اختیار هوی و هوس فردی که انگیزه‌ای جز افزون‌طلبی از همه طرف ندارد قرار نگیرد. چنین امری بدیهی را بر فرضیات علمی و فلسفی‌ای که خاص فلاسفه و دانشمندان این قرن و آن قرن است و هر روز متغیرند و همه هم نسبت بدان معترف نیستند، موکول کردن، بدترین شرطی است که تا کنون در تاریخ آدمی وضع شده است. حریقی را در خانه‌ای

پدید آورده‌اند. خاموش کردن آن را هرگز نباید مشروط به اعتقاد به حدوث و یا قدم عالم، اعتراف به علت اولی یا انکار آن کرد و اثبات این امر که ماده آلی را می‌توان در آزمایشگاه به وجود آورد یا نه؟

درد انسان امروز این است که مقدس‌ترین آرمان‌های انسانی که در طول تاریخ حرکت، جنبش و شور ایجاد کرده و همه ارزشهای انسانی که در این جهت شکل گرفته، و بیشمار جهادها و شهادتها را در همه نظامها و در همه دوره‌ها در پی داشته است، به فرضیات فلان فیلسوف و نظریات فلان عالمی وابسته کرده‌اند که ساخته و پرورده قرن خویش، محیط اجتماعی خویش و وراثت فرهنگی خویش و مرحله تکامل علم در عصر خویش بوده است. فرضیات و نظریاتی که با گذر زمان تغییر می‌یابد، یا نفی می‌شود و یا در همان زمان نمی‌تواند مورد قبول ملتها، طبقات و امتهای دیگر قرار گیرد، در حالی که همگی به اصالت این آرمانها با همه جان خویش و ایمان خویش معترفند. سستی این پایه‌های فرضی، به قدرت و اصالت و بقای آن آرمانها، صدمه می‌زند و پیروان آن آرمانها را به تفرقه ذهنی و تعصبات فکری دچار می‌سازد و گذشته از آن به انبوهی از جامعه‌شناسان، فرضیه‌باغان، دانشمندان و روحانیان و سیاستمداران تبلیغات چپهای وابسته به سرمایه‌داری جهانی بهترین وسیله را می‌دهد که با حمله کردن به این فرضیه‌های فلسفی و نظریه‌های علمی کهنه یا نو، که انکار یا ابطالش ساده است و یا لاقط ممکن، آرمانهای همیشگی و اصیل انسانی را مورد هجوم قرار دهند و از پایه ریشه‌کن سازند. امروز می‌بینیم که چگونه توانسته‌اند از نیرومندترین قدرت معنوی انسان - به خصوص انسانهای محروم - یعنی مذهب برای مقاومت در برابر تحقق برابری و انقلاب ضدطبقاتی و ضدسرمایه‌داری و ضدمالکیت استثماری فردی استفاده کنند. و نیز چگونه توانسته‌اند خیلی از فلسفه‌های گوناگون و نظریات علمی را از جامعه‌شناسی گرفته تا بیولوژیک، برای محکوم کردن سوسیالیسم، استخدام نمایند و چنین وانمود کنند که رسیدن به سوسیالیسم یعنی رها کردن ارزشهای اخلاقی، خداپرستی، آزادی و معنویت. در صورتیکه این مفاهیم تنها در یک جامعه بی‌طبقه و آزاد از صرع افزون طلبی فردی است که می‌تواند تحقق یابد، و این مفاهیم تنها در نظام سرمایه‌داری است که قربانی شده‌اند، و مسخ یا مسخره گشته‌اند. چنانکه در سوی دیگر می‌بینیم، و چه غم‌انگیز است، که به نام سوسیالیسم با خشونت غیرانسانی، آزادی فکری، آزادی علمی، آزادی ایمان، آزادی انتخاب و تنوع اندیشه‌ها و راهها و ابتکارهای انسانی را نفی می‌کنند و در حالی که به شیوه فاشیست‌ها و بر رسم جاهلیت وحشی عمل می‌کنند، برای خویش توجیهات فیلسوفانه، جامعه‌شناسانه و عالمانه نیز دارند. و کدام فاجعه بالاتر از اینکه سوسیالیسم از دست انسان قرن بیستم، آنچه را که در نظام سرمایه‌داری غربی هم به دست آورده است بر باید، تا آنجا که روشنفکران آزادیخواه، ضداستعمار، حتی سوسیالیست‌های کشورهای عقب‌مانده‌ای که از نظام فاشیستی و استعماری رنج می‌برند و با سرمایه‌داری در جنگ‌اند، برای فرار کشورهای سرمایه‌داری را انتخاب می‌کنند و این چه شرم‌آور است. چگونه یک مسلمان یعنی ۷۰۰ میلیون انسان رنج دیده‌ای که هم با سرمایه‌داری و هم با استعمار در جنگ است و باید برای چنین جنگی بسیج شود می‌تواند این ننگ را بپذیرد؟

اسلام با اینکه خود را دینی الهی می‌داند و پیامبرش را فرستاده از سوی خداوند برای نشان دادن راه راست به انسانها می‌شناسد، با این همه اعلام می‌کند که: در پذیرش دین فشاری نیست و تلاش ما تنها برای آگاه کردن انسان‌ها است تا راه رشد از راه غی تشخیص داده شود و آنگاه انتخاب آزاد آن با خود آنها است: لا اکراه فی الدین، قد تبین الرشد من الغی. و علی، به فرمانده خود دستور می‌دهد که: با توده درآمیز و از اشراف دوری کن و بدان که توده یا برادر تواند در دین و یا

همانند تو در نوع، خون آنان همچون خون ما است و مال آنان همچون مال ما، هر دو را حرمت نه، و یک شاعر بدبین نابینای ضد مذهبی تنها، از روستای معره، در هنگامی که قدرت اسلام شرق و غرب عالم را فرا گرفته و امپراطوری‌های بزرگ جهان را به زانو درآورده است می‌تواند با همه تنهایی و بی‌کسی فریاد اعتراض خویش را علیه ایمان حاکم، علیه اسلام حاکم، و حتی علیه خدا و مذهب برآورد و ایمن بماند.

حتی در نظام خلفای عباسی دانشمندانی چون ابن ابی العوجا و یا ابن کوا- که ناتورالیست‌ها و بی‌خدایان عصر خویش بودند- می‌توانند با آزادی و امنیت فکری، نه تنها در یک کلاس، یا در خلوت اندیشه‌شان و یا در جمع یارانشان، بلکه در مکه، رویاروی همه به استهزاء حج- که مقدس‌ترین سنت جمع مسلمانان است- بپردازند. و در جواب تنها مناظره‌ای روشنفکرانه و عالمانه را دریافت دارند. اکنون این مسلمان رنج دیده چگونه می‌تواند پس از ۱۴ قرن، چهارده قرنی که زخمهای کاری از استبداد سلاطین و از خشونت خلفا و از سیطره جبارانه قداره‌بندان متعصب و روحانیت مرتجع و منجمد و متحجر بر دل دارد، و یا در خاطر، نظامی را بپذیرد که در آن آنچه را که در یک حکومت مذهبی از آن برخوردار بوده است، از او باز گیرند؟ و در چنین حالتی، استعمار و سرمایه‌داری جهانی چطور نمی‌تواند که در انحراف این امت بزرگ و در بسیج آنان برای مقاومت در برابر سوسیالیسم و حتی مخالفت با آن، طمع نبندد؟

اندیشیدن به این فاجعه‌ها، هم سنگینی بار خودسازی، و هم هوشیاری‌ای را که باید با آن همراه باشد، مشخص می‌کند و این درس بزرگ را به ما می‌آموزد که انقلابی شدن بیش از هر چیز مستلزم یک انقلاب ذهنی، یک انقلاب در بینش و یک انقلاب در شیوه تفکر ما است. انقلابی توأم با این آگاهی، که ثمره تجربه بزرگ تاریخ انسان است، این آگاهی که خداپرستی را آخوندیسم به ابتذال کشاند و سوسیالیسم را مارکسیسم به اکونومیسم جبری کور مادی بدل کرد و آزادی را سرمایه‌داری نقابی برای نفاق و فریب کرد. انقلاب فکری تلاش برای شناخت این بزرگترین مسخ زمان ما است، و در عین حال دست یافتن به یک لیاقت ذهنی است که بتواند وحدت میان مفاهیم عبادت و کار و مبارزه اجتماعی را دریابد و مهمتر از آن با جان خویش تجربه کند و این سه را ملکه خویش سازد و با فطرتش عجین کند، و این آرمان‌ها نه تنها در عقیده‌اش که در بودنش ریشه گیرد و در نهایت تا بدانجا رسد که جدایی این سه مفهوم را در خویش احساس نکند و هر یک را در عین حال با آن دو دیگر یکی بداند، تثلیثی که در عمق و در حقیقت یک توحید است.

باید دانست که به چنین درجه‌ای از خودسازی فکری و وجودی تنها از طریق کتاب، تحقیق و دانش نمی‌توان رسید، زیرا سخن از یک نظریه فلسفی تازه نیست، سخن از رسیدن و یا آفریدن انسانی تازه است، و انسان تنها با نظریه ساخته نمی‌شود. کار نه تنها کتاب را در این راه یاری می‌کند، بلکه مانع انحراف انسان می‌شود و در عین حال خود همچون کتاب سرچشمه آگاهی و دست یافتن به حقیقت و تجربه معنوی دیگری است.

فرانتز فانون نشان داده است که چگونه جامعه‌ای که وارد مرحله‌ای انقلابی می‌شود، به رشد هوشیاری و آگاهی توده‌های مردم کمک می‌کند و تا چه حد دوران خاموش نوجوانی را که غالباً در خانواده‌های مرفه و در جامعه‌های پیشرفته، تا پانزده و شانزده سالگی نیز کشیده می‌شود، به یازده و دوازده سالگی تقلیل می‌دهد و بلوغ فکری را تا سن سیزده و چهارده پایین می‌آورد. ما نیز خود تجربه داریم که تفاوت میان کودکانی که در خانواده‌های محروم، رنج و فقر و خشونت و کمبود را

احساس کرده‌اند و اینان غالباً خانواده‌هایی هستند که کار می‌کنند- با عروسک‌هایی که در خانواده‌های مرفه و اشرافی بارمی‌آیند، از لحاظ میزان آگاهی، تجربه و لمس واقعیت‌های زندگی تا کجا است. این نشان می‌دهد که کار نه تنها چون کتاب سرچشمه تجربه و آگاهی است، بلکه آگاهی راستین و مطمئن از کار سرچشمه می‌گیرد و آنچه از کتاب می‌آید در عین حال که رشدی سریع دارد، غالباً بیمارگونه، انحرافی و موهوم می‌تواند باشد و یا عنصری از آن را همراه داشته باشد، که اندک‌اندک به انحراف، بیماری و یا مسمومیت روشنفکر می‌انجامد. کتاب و کار هر دو در ساختمان یک انسان تأثیر دارند. کتاب کار را با آگاهی فکری و قدرت تجزیه و تحلیل و استمداد از تجربه‌های بسیاری که انسان‌های دیگر و نبوغ‌های دیگر فراهم آورده‌اند، توأم می‌سازد و کار اندیشه ذهنی را در زمینه واقعیت استوار می‌سازد و تصحیح می‌کند.

کسی که از حق اعتصاب کارگران دفاع می‌کند و کسی که اندیشه‌های مترقی درباره سندیکالیسم را آموخته است، تلقی و احساسشان از اعتصاب با کسی که عملاً در یک اعتصاب کارگری شرکت می‌کند همانند نیست.

فرمول آمیختن ماده‌ای سوختی را با اکسیژن دانستن، دانشی است و دست را بر روی یک بخاری تافته نهادن، دانشی دیگر. دانش راستین آمیزه‌ای از این دو است. کار برای آدمی آفریننده است، تکامل‌دهنده است و صیقل‌بخش جوهر وجودی او است. کار برای روشنفکر شفادهنده است، تغییردهنده شخصیت طبقاتی، رفتار اجتماعی، اخلاق، عواطف و عادات و گرایش‌های انحرافی‌ای است که در چهارچوب طبقاتی وی وجود دارد و میان او و توده مردم- مردمی که کار می‌کنند- جدایی می‌افکند. و بالاخره کار دعوتی است از سوی طبقه رنج و محرومیت برای احضار روشنفکری که در طبقه متوسط یا بالا، هم در جستجوی نجات خویش است و هم در جستجوی انجام مسئولیت انسانی خویش. کار، روشنفکر را با توده متجانس می‌سازد و تا بدانجا او را بالا می‌برد که به تعبیر یک نویسنده بزرگ مردمی: مردم در کوچه و بازار او را با خود عوضی می‌گیرند.

در عین حال باید از افتادن به دام نوعی مدپرستی روشنفکرانه- که بیش و کم رایج می‌شود- پرهیز کرد. مردم‌گردی، به سراغ توده رفتن و یا روستاها را زیر پا گذاشتن، به عنوان یک عمل روشنفکرانه و چپ، نوعی تظاهر ریاکارانه و زشت است که غالباً با تحقیر توده و فریب خویش توأم است، احساس و نوعی رضایت کاذبانه و انحرافی به روشنفکر می‌دهد. کار آنچنان است که امام چهارم می‌کرد. ایام حج، امام پنهانی و بی‌آنکه کسی وی را بشناسد، بر سر رهگذر کاروانها می‌ایستاد و به عنوان خدمتگزار خود را بر کاروانیان عرضه می‌کرد و در تمام طول حج، که گاه چند ماه طول می‌کشید، به عنوان پیشخدمت یا یک کارگر، در جمع حجاج به کار مشغول می‌شد و از اینکه ارزشهای او را نمی‌شناسند، حرمتش را نگاه نمی‌دارند، تحقیرش می‌کنند و حتی او را به کارهای دشوار وامی‌دارند، احساس لذت می‌کرد، زیرا در چنین وضعی خود را با محرومترین انسان‌ها یکی می‌یافت و این برایش تجربه‌ای انقلابی و بزرگ بود.

کار انسان را از نوعی الیناسیون، به خصوص الیناسیون روشنفکرانه، مانع می‌شود. روشنفکر چون موجودی است که تنها می‌اندیشد، خودبه‌خود به نوعی تخصص کشیده می‌شود و می‌دانیم که تخصص نوعی الیناسیون و از خودبیگانگی انسان است.

رژیم‌های انقلابی امروز با آگاهی بدان، برای اینکه انسان زندانی چهار دیوار تخصص خویش نشود، برنامه کار برای کارمندان، روشنفکران و مقامات سیاسی می‌گذارند، اما معمولاً این برنامه‌ها جنبه سمبولیک، نمایشی موقتی و تظاهرمآبانه دارد، کار واقعی نیست. مارکس می‌گوید: چه اشکالی دارد که امروز کارگر باشیم. یک کارگر چندساعتی به تئاتر مشغول شود یا به ورزش، نقاشی و یا برعکس یک هنرمند چند ساعتی را در خانه یا در مزرعه‌ای کار کند. آنچه در متن سخن مارکس می‌خوانیم، مبهم است و آنچه در جوامع مارکسیستی امروز عمل می‌کنند نمایشی است، اما در اسلام، مسئله به صورتی جدی و حل شده و طبیعی وجود دارد. بزرگترین رهبران فکری و پیشوایان انقلابی اسلام به راستی کارگر بوده‌اند، کشاورزی و نخل‌کاری می‌کرده‌اند، بیل می‌زده‌اند، خاک می‌کنده‌اند و یا برای دیگران شیر می‌دوشیدند و مزد می‌گرفته‌اند. علی‌مردی، آنچنان کسی که جوهر فلسفی و فکری و عرفانی است، سرانگشتانی که زیباترین و عمیق‌ترین کلمات را که از سرانگشتان یک روشنفکر می‌تواند تراوید خلق کرده است، دستهایی پینه‌بسته داشت. در ینبع کار می‌کرده، در مدینه با دست خویش چاهها و قنات‌هایی را حفر کرده است و با دو دست خویش باغ و نخلستان به وجود آورده است. ۲۵ سال انزوای اجباری سیاسی وی، هم با اندیشیدن، با جمع‌آوری قرآن، با عبادت و در عین حال با کار گذشته است.

تقدس کار در اسلام تا بدانجا است که می‌دانیم پیامبر تنها دو دست را بوسیده است، دست یک زن و دست یک کارگر را، دو چهره‌ای که در همه نظام‌ها و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها تجسم ذلت، حقارت و محرومیت بوده‌اند، آن هم دست بوسیدن! سنتی که در اسلام، آنچنان که امروز رایج است، وجود نداشته است و اگر می‌داشت نوعی شرک محسوب می‌شد. از جنگی بازمی‌گردند، مردم مدینه به استقبال می‌روند، پیامبر و مجاهدان فرود می‌آیند و از مستقبلین دیدار می‌کنند، در حالیکه با مردی دست می‌داد خشونت کف دستهای مرد، که به استقبال آمده بود، پیامبر را به شگفتی افکند. از او پرسید، گفت: من مردی نخل‌کارم اکنون نیز بیل می‌زدم، شنیدم که شما آمده‌اید به استقبال آمدم، پیامبر در حالی که به شدت هیجان‌زده شده بود، دو دست را همچون پرچمی برابر مجاهدان و در میان مردم برافراشت و اعلام کرد که این دستی است که هرگز آتش را نخواهد دید، آنگاه خم شد و بر آن بوسه زد. تخصص‌های اجتماعی و تقسیم‌بندی‌های صنفی و سلسله مراتب شخصیتی در امت اسلام وجود نداشت، گروهی روحانی، گروهی عالم، گروهی رهبر سیاسی، گروهی صاحب مقام اجتماعی و گروهی کارگر و کشاورز، در جامعه مدینه ناشناخته است. معلم بودن با کارگر بودن و در همان حال یک عنصر فعال سیاسی تا سرحد رهبری پیش رفتن، و در عین حال یک پارسای نمونه بودن، و هنگامی که پیش می‌آید، یک مبارز شمشیرزن بودن، و حتی خلیفه مسلمین بودن و در همان حال برای چند یهودی حقیر مزدوری کردن، در بینش اسلامی و در نظام امت اسلامی با هم منافات نداشته است.

هجرت یک حرکت انتقالی انقلابی بوده است، حرکتی که در آن اشراف ثروتمند قریش - که در جامعه پرحرمت مکه می‌زیستند - و مردمی که جنبه سیادت بر همه اعراب را داشتند با هجرت به مدینه می‌آیند و در میان دو قبیله بسیار ساده و گمنام اوس و خزرج به کارگری می‌پردازند و برای نان ناچار به کار بدنی می‌شوند، و حتی بی‌خانمان می‌مانند و در صفه مسجد مسکن می‌گزینند و این شکل زندگی نه تنها برایشان عار نیست، که اینان، یعنی اصحاب صفه، محترم‌ترین و عزیزترین و نامی‌ترین چهره‌های درخشان جامعه اسلامی‌اند. کار معجزه بزرگی است که به روشنفکر موهبت فروریختن



همه ارزش‌های اشرافی و ضعف‌های بورژوازی و عادات بیمارگونه طبقه مرفه را، که طبقه انگل است، عطا می‌کند و او را با توده محروم درمی‌آمیزد و از این طریق یک انسان انگل‌وار به یک انسان پیامبروار بدل می‌شود.

### ۳- مبارزه اجتماعی:

افلاطون انسان را یک حیوان سیاسی تعریف می‌کند و دانشمندان ما آنرا یک حیوان اجتماعی ترجمه کرده‌اند، زیرا می‌پنداشته‌اند که آنچه صفت مشترک انسان‌ها است اجتماعی بودن است نه سیاسی بودن، زیرا در این صورت تنها سیاستمداران انسان هستند و انبوه مردمی که به سیاست نمی‌اندیشند و یا کار سیاسی نمی‌کنند انسان نیستند. حال آنکه اجتماعی بودن صفت مشخص انسان نیست، زیرا بسیاری حیواناتی که حتی از انسان اجتماعی‌ترند، همچون زنبور عسل. این سیاسی بودن است که ویژه انسان است.

مقصود از سیاسی بودن، بینش و گرایشی است که فرد را به سرنوشت جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند پیوند می‌دهد و این پیوند است که تجلی‌گاه اراده، آگاهی و انتخاب انسان به شمار می‌آید و تنها انسان است که موضع اجتماعی خویش را همچنانکه موضع طبیعی خویش را، احساس می‌کند، یعنی به پایگاه خویش در طبیعت یا در جامعه خودآگاهی دارد و در آن دخالت می‌ورزد، آنرا تأیید می‌کند یا بدان اعتراض دارد و یا در تغییر ساختمان آن دخالت می‌کند. بنابر این، انسان غیرسیاسی انسانی است که عالیترین تجلی استعداد نوعی خویش را باطل گذاشته است. متأسفانه قدرتمندانی که بر سرنوشت جامعه‌ها مسلط بوده‌اند، همواره از سیاسی شدن توده‌ها وحشت داشته‌اند. سیاست‌زدایی مردم شیوه‌ای نیست که امروز استعمارگران و یا قدرتهای استبدادی و ضد‌مردمی، برای انحصار قدرت سیاسی در دست خویش، کشف کرده باشند و از طریق ترویج هنرهای انحرافی، افراط در ورزشهای بیشمار یا توسعه آزادی‌های جنسی، و یا مصرف‌پرستی و یا ایجاد گرفتاری‌های حقیر در زندگی اقتصادی و خانوادگی، و یا ترویج مسائل انحرافی و یا سرگرمی‌های ذهنی و یا تخیلهای مذهبی و فلسفی و ادبی و هنری، اندیشه‌ها را از سرنوشت خویش و سرنوشت جامعه خویش دور سازند.

در جامعه ما دوران بنی‌عباس، دوران موفقیت دستگاه در سیاست‌زدایی جامعه اسلامی است. بنی‌امیه علیرغم پایگاه نژادی و قومی نیرومندی که داشتند، علیرغم هوشیاری سیاسی و نیز خشونت‌ی که در سرکوب مخالفان بروز دادند، نتوانستند بیش از یک قرن دوام آورند. آنچه عمر این رژیم نیرومند را اینچنین کم کرد، حساسیت سیاسی مردم مسلمانی بود، که آن را از انقلاب اسلامی به ارث برده بودند. کمترین انحراف حکومت باعث می‌شد که انبوه توده‌ها به مسجد بریزند و دردسری برای دستگاه ایجاد کنند. می‌دانیم که در زمان عمر، مردی که آن همه افتخار و موفقیت برای جامعه اسلامی ایجاد کرده بود و آن همه حیثیت برای خویش، ناگهان مردم مدینه را می‌بیند که به فریاد آمده‌اند و زمینه یک اعتراض عمومی فراهم می‌شود. ریشه این اعتراض و شورش آن بود که دیدند پیراهنی بلند پوشیده است. در حالی که عمر خود نیز بلندقامت بود و این امر نشان می‌داد که وی بیش از سهم خود از غنائم برگرفته است. عمر ناچار می‌شود که در معرض افکار عمومی خود را محاکمه کند و به تبرئه خویش بپردازد. فرزندش را صدا می‌زند و برای مردم اثبات می‌کند که این پیراهن مجموعه‌ای است از سهم خودش و فرزندش، و بدینگونه است که گریبان خویش را از دست توده‌های مدینه رها می‌کند. بنی‌عباس که شعور حساس سیاسی توده را دیدند، و دانستند که چگونه رژیم نیرومندی چون بنی‌امیه را قربانی خویش ساخت، به



سیاست‌زدایی پرداختند. از چه طریق؟ از طریق توسعه فرهنگ، تکیه بر علم، پیشرفت مادی، ثروت، قدرت سیاسی، فتوحات اسلامی و تجلیل و تعظیم شعائر دینی، و بدین طریق انبوه توده را با پیشرفتهایی که به نام اسلام در جهان به دست می‌آوردند، تخدیر کردند و روشنفکران را هم با غرق کردن در مسائل ذهنی، کلامی، فلسفی و فرقه‌ای. این بود که جنگ‌ها و مبارزات مردم در دوران بنی‌امیه، که همه جنگهای سیاسی و طبقاتی بر اساس عدالت طبقاتی و رهبری انسانی بود، در دوران بنی‌عباس تبدیل به جنگهای فرقه‌ای، کلامی، ذهنی، فلسفی و حتی لفظی شد. به همان گونه که امروزه سرمایه‌داری و استعمار از طریق ساختن ایدئولوژیهای رنگارنگ، تشدید خصومت‌ها فرقه‌ای، قبیله‌ای، نژادی، شیوع فساد، توسعه حماقت‌های ورزشی، مصرف‌پرستی، ایجاد گرفتاری‌های حقیر در زندگی خانوادگی و اقتصاد فردی، خلق هنرهای بیمارگونه، فلسفه‌های پوچ، تئاترها، سینماها، کاباره‌ها، رادیو تلویزیون‌ها، موسیقی‌ها، تجمل‌پرستی‌ها، مدسازی‌ها، آزادی‌های جنسی و هزاران چشم‌بندی دیگر و صدها هزار شعبده‌بازی و جنگ‌های زرگری دیگر بدان می‌رسد، همان چیزها که حتی صمیمی‌ترین و آگاه‌ترین روشنفکران ما را هم سرگرم می‌سازد. چنانکه می‌بینیم چه بسیارند جوانان روشنفکر و متمدن ما که به نام مبارزه با خرافات و یا به نام تکیه به علم و حتی به نام ایدئولوژی بسیار متمدن و پیش‌تاز، شب و روز سرگرم مبارزه با مسائل کلامی، و سرگرم مبارزات کلامی، فلسفی و لفظی و درگیری‌های مذهبی و تنازعهای ایدئولوژیک هستند و هرگز احساس نمی‌کنند که در این حال که خود را به عنوان روشنفکران متمدن با این درگیری‌ها مشغول کرده‌اند، وارث همان کاری هستند که در جامعه ما رضاخان‌ها و آتاتورک‌ها بدان پرداخته و پیش از آنها تقی‌زاده‌ها و میرزاملک‌ها آغاز کرده بودند، و نمی‌توانند ارزیابی کنند که آنچه آنان به تقلید روشنفکران قرون ۱۸ و ۱۹ اروپا کاری روشنفکرانه می‌پندارند، همدستی با عواملی است که برج و باروهای ایمان، فرهنگ، ارزشهای اخلاقی و ذخایر تاریخی ما را فروریختند، تا راه ورود استعمار را هموار کنند و مبارزه ایمان مذهبی و فرهنگ و سنت ملی ما را با این هجوم تازه درهم بشکنند. همچنانکه اکنون نیز می‌بینیم که صادق‌ترین روشنفکران ما، درست هنگامی که اسلام برای نجات از بند قرن‌ها ارتجاع و خرافه‌پرستی و نجات دادن مسلمانان از قید استبداد و استعمار و سرمایه‌داری تحمیلی به پا خاسته و چهره‌ای مهاجم و انقلابی یافته است، آنرا به تیرهایی نشانه گرفته‌اند و هر زخمی که بر آن وارد می‌کنند، سبب می‌شود که برق شوقی از چشم دشمنان مشترکشان بیرون جهد. ما خود به چشم دیده‌ایم یا به گوش شنیده‌ایم که چه موجی برخاست، از میان روشنفکرانی که شعار تفکیک روحانیت را از سیاست می‌دادند. این شعار، شعاری بود که در اروپا کلیسای ضد‌مردم و ضد عقل و علم را از صحنه زندگی و حرکت و آزادی کنار زد.

اما روشنفکر ما، بی‌آنکه اختلاف محیط و زمان و مکان و شرایط و حتی اختلاف موضوع را درک کند، این شعار را در جامعه ما نیز تکرار کرد. آنچه او در اینجا تکرار می‌کرد، ادامه کاری رژیم صفویه بود که جامعه شیعه را به عنوان غیبت امام زمان، اساساً از پرداختن به کار اجتماعی و سیاسی معاف ساخت، و رژیم اموی و عباسی نیز قبلاً با تکیه بر جبر الهی، فرضیه انحرافی رجاء و شیوع اندیشه قضا و قدری و تقدیس و تجلیل دروغین از مقام علم و قضا و روحانیت - با این عنوان که این امور مغایر با سیاست و زمامداری و کار دنیا است - انجام داده بودند.

این درس بزرگی است که گاه می‌بینیم یک روشنفکر متمدن در حالی که شعار یک نهضت انقلابی و متمدن و آزادیبخش عصر دیگر و شرایط دیگر را در عصر دیگر و شرایط اجتماعی دیگر مطرح می‌کند، برخلاف احساس کاذبی که دارد، وارث

ضد انسانی‌ترین و فریبکارترین و زشت‌ترین توطئه‌های قداره‌بندان و قدرتمندان و رژیم‌های ضد بشری می‌شود و حتی بازیچه تروتازه استعمار.

مبارزه سیاسی، نه تنها به معنای اعم، تجلی عالی‌ترین استعداد اجتماعی انسان است، بلکه برای روشنفکر کار سازنده و خودساز نیز هست. مبارزه اجتماعی بزرگترین عامل خودآگاهی روشنفکر به شمار می‌آید. روشنفکری که در پشت میز مطالعه و محاط در انبوهی از کتاب و یا در مبادله ذهنی میان دوستان و هم‌صنفان خویش، خود را یک انقلابی مردمی می‌شمارد و راه حل‌ها را از میان الفاظ و فرضیه‌ها و متون ایدئولوگها برمی‌گزیند، تنها در کوره آزمایش عمل سیاسی است که می‌تواند هم اندیشه‌های خود را تصحیح کند و هم از بیماری لفاظی شفا یابد و هم خویشتن را بیازماید. لیاقت، هوشیاری، سرعت عمل، شهامت، درجه فداکاری و از خودگذشتگی، از مال گذشتگی و حتی اندازه خلوص و صفا و تقوای خود را دقیقاً ارزیابی کند.

مبارزه سیاسی زمینه واقعی و عملی و آزمایشی مفاهیمی است که روشنفکر غالباً از کتاب‌ها و از زبان‌ها آموخته است و می‌آموزد، و در عین حال او را با مسائلی روبرو می‌کند و با واقعیت‌هایی در تماس قرار می‌دهد که هرگز در محیط امن و آرامی وجود ندارد که الفاظ و اصطلاحات فلسفی و فکری با او گیرودار دارند، و باز مبارزه سیاسی است که روشنفکر را با متن مردم، خواست‌ها، نیازها و ایده‌آل‌ها، قدرت‌ها و ضعف‌های مردم آشنا می‌سازد، و در عین حال امکانات عمل را در برابر او آشکار می‌کند و از بیماری پرت افتادن از مردم، یا جلو افتادن از مردم - که غالباً روشنفکر بدان دچار می‌شود - رهایی می‌دهد، و او را مقید می‌سازد که پیشاپیش مردم، اما متصل به مردم، در حرکت باشد. به علاوه مبارزه سیاسی است که به روشنفکر عمل ایدئولوژیک می‌آموزد و آگاهی ایدئولوژیک او را، هم تصحیح می‌کند و هم فعلیت می‌بخشد و همین مبارزه سیاسی است که به روشنفکر موهبتی می‌دهد که غالباً از آن محروم است و آن را فراگرفتن زبان تفاهم و تکلم با توده است، زبانی که ابزار انجام رسالت روشنفکر در جامعه خویش است، همان زبانی که محرومیت از آن، روشنفکران ما را این چنین عقیم کرده و با مردم بیگانه ساخته و دیوار نامرئی و نفوذناپذیری میان اقلیت روشنفکران آگاه و توده‌های وسیع مردم به پا داشته و باعث شده است که این مردم سرزمینی امن و آرام برای بازی استعمارگران و سیاست‌بازان ضد مردم شوند و کشتگاه مساعدی برای جهل، خرافه و انحطاط، و روشنفکران به صورت جمعی بسته در حصار ذهنیت خود و بیگانه در جامعه خویش درآیند، و در نتیجه بی‌ثمر، بی‌اثر و عقیم و در نهایت واحه پرت و دوری گردند که دست قدرتمندان و استعمارگران برای بازی کردن با آنها یا محو کردنشان باز است. برای مبارزه با این ضعف ضرورتی ندارد که باز به سراغ از ما بهتران برویم، گذشته‌ما - گذشته‌ای که هنوز هم زنده است و هنوز هم نشانه‌های آن را به چشم می‌توانیم دید - درس‌های گرانبهایی به ما می‌آموزد.

دانشمندان بزرگ اسلامی، فقها، حکما و علمای بزرگ با همه علوی که از نظر پیمودن مدارج علمی و فکری داشتند، در میان توده زندگی می‌کردند و در رابطه با توده و به سادگی و بسیار طبیعی در روستاها با دهقانان و در شهرها با عقب‌مانده‌ترین و محروم‌ترین قشرهای اقتصادی و فرهنگی و ذهنی توده پیوند برقرار می‌کردند و با هم تفاهم داشتند و می‌توانستند با هم رابطه برقرار کنند، در حالیکه امروز تا دانش‌آموز ما دیپلمش را می‌گیرد، حسابش را از مردم سوا می‌کند و اگر هم نخواهد سوا کند و بر سفره آنها بنشیند و در جمع آنها داخل شود، مردم انگار که بیگانه‌ای را در میان خویش

می‌یابند. زبانشان، رفتارشان، احساسشان و رابطه‌شان ناگهان تغییر می‌یابد، و او با اینکه از نظر احساس با آنها در رابطه است و همدرد، زبانی را که با آنها مفاهیم ابتدایی را مبادله کند فاقد است. مبارزه سیاسی به روشنفکری که پرورده کتاب و کلاس است زبان عوام را می‌آموزد.

گذشته از این مبارزه سیاسی به یک ایدئولوژی و یا به یک گروه منسوب به این ایدئولوژی در جامعه و در محیط خویش، معنی می‌دهد و این مسئله‌ای بسیار اساسی است. اگر علمای روشنفکر ما، چهره‌های مترقی مذهبی ما که از پارسایی انقلابی علی و از اشتراکیت تند و قاطع ابوذری و از ضد سرمایه‌داری و اشرافیت و ضد طبقاتی بودن نهضت شیعه سخن می‌گویند، کتاب می‌نویسند، منبر می‌روند، در عمل سیاسی نیز شرکت کنند و هنگامی که مبارزه دانشجویان با یک برنامه ارتجاعی درگیر است این چهره‌ها در میان آنها نمودار شوند، و هنگامی که کارگران برای کسب آزادی‌های صنفی یا به دست آوردن مزد اضافی، یا داشتن شرایط اولیه یک زندگی انسانی به اعتراض، تظاهرات و به هر حال مبارزه صنفی پرداخته‌اند و یا دهقانان در زیر فشار قسط‌ها، رباها، گرسنگی، قحطی، تحمیل شرایط سنگین اقتصادی به ستوه آمده‌اند و فریاد اعتراض برداشته‌اند، در میان خود چهره علمای مذهبی و شخصیت‌های اسلامی را ببینند، که با آنان همدردی و همگامی می‌کنند- در حالی که خود از آن قشر یا طبقه نیستند- این عمل، ایدئولوژی آنها را در جامعه، در میان قشرهای محروم، در میان طبقه‌ای که به بند کشیده شده است و یا در میان ملتی که درگیر با استعمار خارجی است، به وجهی روشن و صریح و انقلابی ارائه می‌دهد، که از صدها کتاب و هزارها کنفرانس و میلیون‌ها استدلال علمی و تحلیل تاریخی اثربخش‌تر و کارگرتر است.

وقتی بیت‌المقدس را صهیونیسم اشغال می‌کند و برای آزادی آن چهره یک اسقف کاتولیک را در میان مبارزان می‌بینیم، اما جز یک تن همدردی لفظی مراجع خویش را هم نمی‌شنویم، و هنگامی که فلسطین به عنوان یک ملت مسلمان نفی می‌شود و قتل عام، و آنگاه در سنگر مجاهدان مسلمان فلسطینی، خون یهودی‌ای را که برای دفاع از این جامعه مسلمان، شهادت را انتخاب کرده است به چشم می‌بینیم، اما دیناری از سهم امام را در آن نمی‌بینیم، صدها آیه و روایت و نقل حدیث و استدلال منطقی در اینکه فقه جعفری، فقه اهل بیت است و شیعه مسلمان راستین است و اسلام سرمایه سعادت دنیا و آخرت است و شعار الاسلام یعلو و لا یعلی علیه، جز مجموعه الفاظی که هیچ معنایی نمی‌دهد چه خواهد بود؟ اینها بررسی آثار مبارزه سیاسی در محدوده خودسازی است و گر نه نقش اصلی مبارزه سیاسی ساختن یک جامعه است، که خود مسئله‌ای جدا است و جدا از زمینه این سخن.

از ۸۰ سال پیش تا کنون همزمان با سیدجمال‌ها، کواکبی بن ابراهیم‌ها، میرزا کوچک‌خان‌ها، شیخ محمد خیابانی‌ها، طباطبایی‌ها، ملک‌المتکلیمن‌ها، محمد اقبال‌ها و مدرس‌ها، حکما، فقها و مراجع بزرگی داشته‌ایم که از نظر علمی بر اینان برتری داشته‌اند اما تأثیر اجتماعی‌شان و حتی نقش‌شان در احیاء و پیشبرد اسلام و نیز نقش اسلام در اثر کارشان در پیشبرد جامعه اسلامی و در آگاهی و آزادی توده‌های مسلمان، اگر نگوئیم صفر بوده است، باید گفت از صفر بالاتر نبوده است. اختلاف اثر وجودی میان این دو صف، اختلاف میان اندیشمندانی را نشان می‌دهد که تنها در حوزه و کتاب محصورند، با آنانی که در عین حال در عمل سیاسی عصر خویش شرکت جسته‌اند. پس از پیامبر، ابوذری که از نظر علمی در برابر سلمان یک عامی به حساب می‌آید، چون در مبارزه سیاسی زمان خویش فعالانه، قاطعانه و مستقیم شرکت جست،

اثری را در تاریخ به جای گذاشت که سلمان که چهره علمی و فکری میان اصحاب پیامبر بود، از آن محروم است. در عصر ما میرزا کوچک‌خان که در برابر علمای عصر خویش یک طلبه محسوب می‌شود، راهی را آغاز کرد که قرن‌ها رسالت مجاهدان مسلمان ادامه آن است و بس.

در اینجا باید یک تجربه بزرگ را برای رهروان این راه بازگو کنیم و آن نیروی معجزه‌آسای آشنایی با چهره‌های بزرگ و کامل انسانی در سراسر جهان و به ویژه در تاریخ ما است، که به عالی‌ترین درجات خودساختن نائل آمده‌اند، به خصوص بزرگمردانی که در هر سه بعد خود را تکامل بخشیده‌اند. ما سیاستمداران بزرگی داریم و در عین حال پارسایان بزرگی و در همان حال شخصیت‌هایی که با همه عظمت مقام، زندگی خویش را با دسترنج خویش تأمین می‌کردند. اما آنچه به عنوان نمونه‌های کامل برای ما آموزنده است، چهره‌هایی هستند که در هر سه بعدی که مورد نیاز ما است درخشش داشتند. ضعف و یأس، یأسی ناشی از ضعف خویش و قدرت و حاکمیت دشمن، بیماری‌هایی است که همواره در کمین ماست و یکی از عواملی که به روح قدرت مقاومت، ایمان و امید و نیرومندی می‌بخشد، بیوگرافی است، بیوگرافی مردان بزرگی که سرچشمه نیروهای خلاق و شگفت‌انگیز بوده‌اند. خواندن شرح حال مردان بزرگ و روح‌های نیرومند عاملی است که فرد را که همواره در محیط خویش با پست‌ها، ترسوها، زبونها و خوارها در گیرودار است، با انسان‌های بزرگی آشنایی می‌بخشد و با کسانی معاشر می‌سازد که بر عصر خویش حکومت روحی داشته‌اند و حتی در حالی که اسیر بوده‌اند عظمتشان در جلاد عقده حقارت ایجاد می‌کرده است، معاشرت ذهنی همچون معاشرت عینی تأثیرگذار است. خواندن ادبیات انقلابی، ادبیات پیشرو، هنر معترض و فرهنگ مقاومت و تهاجم، به ویژه برای ما، همچون آب برای زندگی حیاتی است. زیرا روح را دو مایه می‌سازد: یکی فرهنگ و دیگری ایمان.

متأسفانه اساس فرهنگ ما شعر است و شعر ما یا به تصوف گرایش یافته است - که خود در عین حال که روشنگری‌های بزرگ و آموزش‌های نفیس را به همراه دارد از مسمومیت، ضعف و زبونی خالی نیست - و یا شعر غیرعرفانی است، که یا مدح است و یا غزل و در این دو، انسان همواره سگ می‌شود! در مدح، سگ ممدوح است و در غزل، سگ معشوق.

اما ایمان ما گرچه نامش اسلام عزت‌بخش است و ولایت علی عزیز و تشیع حسین شهید، اما آنچه اکنون به خورد خلق داده می‌شود ماده تخریدآمیزی است که از مردم نه یک شیعه پیرو علی و حسین می‌سازد، که کلب آستان امام می‌پرورد. می‌بینیم که هم مذهب ما و هم ادبیات ما، ما را به سگ‌پروری فرامی‌خوانند و مبارزه با این سگ‌پروری نه تنها در سطح افکار عمومی و فرهنگ اجتماعی و مذهبی و ادبی ما، بلکه در سطح خودسازی نیز یک وظیفه حتمی است. یکی از راه‌ها، دست یافتن به شعر انقلابی شیعه است. تشیع که هزار سال یک نهضت انقلابی بود در پیرامون خویش فرهنگ و شعر و ادب انقلابی نیز داشت. دعبل‌ها و ... شاعرانی بودند که در خدمت انقلاب و در مبارزه با ستم زمان به تعبیر خودشان: تمام عمر دار خویش را بر پشت خویش حمل می‌کردند و اینچنین می‌زیستند.

ادبیات انقلابی عصر انقلاب کبیر فرانسه، ادبیات انقلابی عصر انقلاب اکتبر، و امروز ادبیات انقلابی امریکای لاتین و به ویژه ادبیات انقلابی عرب، که از آتش فلسطین سرزده است، مایه‌هایی است حیاتی برای تجدید تولد انسان‌هایی که باید براساس بینش اسلامی جان‌نشین خدا و همانند خدا شوند و اکنون به سگ شدن دعوت می‌گردند.